

۱۳۹



۱  
۲۱-۶  
۱۳۹

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



۱۵۱

۷۷۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تحفه السمرقند الهم
مؤلف	علی اکبر نواب شیرازی
مترجم	
شماره قفسه	۱۳۸
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۱۲۸۷۹

نسخه نفیس بجا رسیده و تحفه


تحفه السمرقند البصر - در صنایع شری

تالیف

علی اکبر نواب شیرازی محاصر به اکبر و بخط مؤلف  
 بطوریکه در پایان کتاب نگاشته است در مسافرتیکه بهار ۱۲۴۵ در تهران  
 رکاب حسینعلی مرزا قاجار، نفرمای فارس و شیرتالیف و تحریر نموده  
 تالیف نفیس و فاضلاندرایت در ادب و شرفاری و علاوه بر موضوع و  
 دانش و تشریفات اغلب شواهد را هم از انشا خود آورده است

کتاب ۱۲۴ صفحه در حدود ۱۴۰۰ خط است

۱۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران وزارت فرهنگ و آموزش عالی	
کتاب: تحفه السفر لنور البهر		مترجم: ..... مؤلف: علی اکبر نواب شیرازی	
شماره قفسه: ۱۳۸ شماره کتاب: ۱۲۸۷۴			

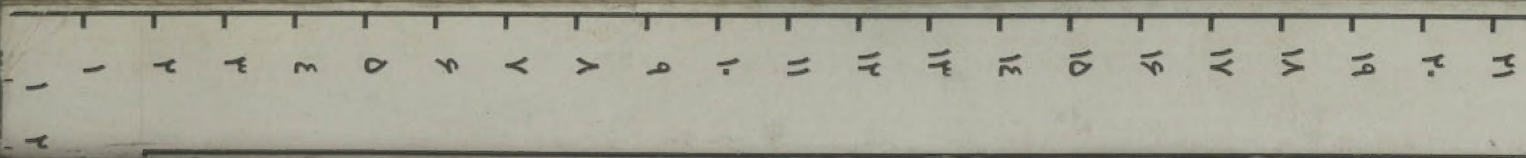
نسخه نفیس بچاپ رسیده و تحفه نوبر

تحفه السفر لنور البهر - در صنایع شری

تالیف

علی اکبر نواب شیرازی محاضر به اکبر و بخط مؤلف  
 بطوریکه در پایان کتاب نگاشته است در مسافرتیکه به ۱۲۴۷ در الزام  
 رکاب حبیبعلی نرانی آقا فرزند فرمای فارس بوشهر تالیف و تحریر نموده  
 تالیف نفیس و فاضلانایست در ادب و شعر فارسی و علاوه بر موضوع و  
 دانش و شعر شیوا اغلب شواهد را هم از اشعار خود آورده است  
 کتاب ۱۲۴ صفحه و در حدود ۱۴۰۰ خط است

۱۳۸





۱۲۱۷۵



تخف الفخر المذر الیم

۱  
—  
۲۱ — ۷  
/ ۱۳۸



بسم الله الرحمن الرحيم

سوره

بسم الله الرحمن الرحيم

مسافران ديار بندگي را در درگاه حضرت اله جبار  
آوردني خوش تر از خد و ثنات و راه نوردان  
طريق شرمندگي را در دربار خداوند گرم چه بهتر از  
اعتراف بگناه اي خدايي اكبر حمد بجز ترا سزا  
و بشكر معبود تو را روا که از هر چه گویم بي نياز مي

عد

ملك بزرگي بي نياز بخشد همسر گناهي و بچا  
بر درويش و شاه و در گاهت گناه کاران را پنا  
است و در گاهت گناهان را عذر خواه از  
بخش بي نهایت بر اين فسيحه کار بچا  
و دري از رحمت برروي او بگشا یا من لله الدنيا  
و الآخرة ارحم من لیس لله الدنيا و الآخرة  
**محمد** ای گشته گناه همه را عذر پذیرا پیش کرت  
گناه با جسد حیرا دستی که باو دریده ام پرده بخوش  
بر دامن عفو تو زده ام دستم گیر گناهي بي اندازه  
کردم و بدرگاه رحمت سپاه آوردم عذر من  
پذیرا و بر من سخت بگیرا و صلوات بي نهایت



سروری را سزود که در غصه غم کوی مایه فغان  
حق معرفت ربوده و در بازار فصاحت و کتان انا  
افصح العربی سیدانی من قریش گشوده و سلام  
ال واصحاب کرامش که امنای رحمن و قاسم حبت  
و نیز اند خصوصاً فتح خبیر و ساقی کوثر که **مصرع**  
آن را بسمان گرفت و این را بنده مان **بعد**  
جنس گویند که در کابی نیازی **علی اکبر شیرازی**  
که در بعضی از اسفار پس از قطع مراحل و طی منازل  
و فراغ از مشاغل در او ایة انزوا آنها نشسته و ابواب  
خیالات فاسده بر روی جواسیس حواس بسته  
بر عمر گذشته افسوس میخورد و کارهای بی حاصل

خود را بر خود می شمرم و کمی بر حال خویش میگویم  
وزانی میگویم ای دروغا که سر بر بطالت زبستم  
**مصرع** من کیم عمر باطل شده چون دیدم کار بجا  
نمیرسد و کل امیدی از کناری نمی دد خواستم  
خود را بکاری مشغول سازم و نزد خیالی در بزم  
سایه ارشد جیرانی کشای رسد و کعبتین مرا  
نقش دوشی کشد تا لیف این رساله که مثل است **موضوع کی**  
مجاز و استعاره و کنایه و تمثیل و صنایع بدیعی  
پرداخت و آن را منتهی ساخت **تجمة التفر** **نام کی**  
**نور البصر** آن را از معانی گردید بجهت فسرند  
غیر ابوطالب خطه الله تعالی امید که فرزند ارجمند

از آن بهره مند و بتایید آن حضرت ربانی را انواع هنر  
 اورا یقینی کامل حاصل و بحال علم و عمل رسیده  
 بنهایت عمر طبعی واصل جمیع مرادانش محضول باد  
 امین یا آله العالمین و مرتب ساخت آنرا بر مقدمه و سبب  
 و خاتمه **مقدمه** در ذکر آنچه قبل از شروع در مقصود و استنباط  
**باب اول** در مقام استعارات **باب دوم** در بیان  
 کنایات **باب سیم** در صنایع بدیعی **خاتمه** در تشبیها  
 و وجه تشبیه و تمثیل و الله الموفق والمعين **مقدمه**  
 در ذکر آنچه قبل از شروع و انستنی است دلالت بودن  
 شئی است بحیثیتی که از علم با و لازم آید علم بچیز دیگر  
 اول را دال خوانند و ثانی را مدلول و آن یعنی

دلالت بر سه نوع باشد وضعیه و عقلیه و وضعیه و هر یک  
 بر دو قسم باشد لفظی و غیر لفظی پس مجموع بر شش  
 نوع بود اول وضعیه لفظیه و آن دلالت لفظ است  
 بر معنی مقصود به فعلیه وضع چون دلالت لفظی بر نبرد  
 دوم وضعیه غیر لفظیه و آن دلالت غیر لفظ است بر معنی  
 مقصود به فعلیه وضع چون دلالت خطوط و عقود و نصب  
 اشارات بر معانی مخصوصه سیم عقلیه لفظیه و آن دلالت  
 لفظی است بر معنای عقلی فطری همچون دلالت دیر  
 مسموع از و را می جدا بر وجود لفظ چهارم عقلیه غیر لفظیه  
 و آن دلالت غیر لفظ است بر معنی بر معنای عقلی و چون  
 دلالت اثر بر مؤثر و چون طبعیه لفظیه است و آن دلالت



لفظ است بدخلفه طبع مثل دلالت اح اح برودینه  
 ششم طبع غیر لفظیه است وان دلالت غیر لفظ است  
 بدخلفه طبع چون دلالت سرعت نبض برتب و  
 مقصود در بحث علمیه قسم اول است که دلالت  
 وضعیه لفظیه باشد چه تقسیم و تعلم بر وجه متناهی  
 نشود و الا بدلت الفاظ موضوعه و دلالت الفاظ  
 موضوعه بر معانی بر سه نوع باشد **اول** مطابقه  
 وان دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع که خودین  
 چه که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ  
 انسان بر تمام معنی حیوان ناطق **دوم** تضمن  
 وان دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له و اینجه

که

که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر  
 حیوان تنها یا ناطق تنها **سیم** التزام وان دلالت  
 لفظ است بر خارج معنی موضوع له او و اینجه که  
 خارج معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ  
 انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و مراد بخارج لازم  
 فی الجملة است نه بر خارج و نه لازم کلی عقلی چون الفاظ  
 موضوعه استعمال شود بر دو نوع باشد حقیقت و مجاز  
**حقیقت** استعمال لفظ است در تمام معنی موضوع له و در  
 در اصطلاحی که مخاطب بان شود چون استعمال  
 در حیوان مخصوص و صلو در افعال مخصوصه در نزد اهل  
 شرح **مجاز** استعمال لفظ است در جزو یا خارج معنی

لفظ است  
 در تمام معنی  
 موضوع له و در  
 اصطلاحی که  
 مخاطب بان  
 شود



موضوع لغز بود در اصطلاحی که مخاطب بان شود باقرینه  
 منافی با معنی موضوع که در عبارت مضحیه چون استعمال  
 آمد در مورد شجاع باقرینه استعمال صلوة در معنی لغوی  
 دعاست در اصطلاح شرع پس مثل نماز که لغت حقیقت در  
 و اطاعت و در اصطلاح شرع حقیقت در افعال مخصوصه  
 هرگاه ارباب لغت در دعاء و اطاعت استعمال کنند حقیقتاً  
 و در ارکان مخصوصه مجاز و هرگاه اهل شرع استعمال کنند  
 بعکس آن باشد قال الله تعالی ان الله وما یصلون  
علی السبئی قال تعالی اقموا الصلوة واتوا الزکوة انوری  
 کوبیده و طوق تورانما زهره سخن از کرم و خازین  
 خواهر حافظ را در نماز زخم ابروی تو ام یا آمد؟ حالتی نیست

که مجاز

که مجاز بفرایده آمد و لفظ قبل از استعمال حقیقت باشد  
 و نه مجاز چنانکه هرگاه بلفظی را در غیر معنی حقیقی بدون  
 عبارت مجوز استعمال کنند نیز حقیقت باشد و نه مجاز  
 بلکه غلط باشد مثل آنکه اسرار در کتاب صرف مثلاً استعمال  
 کنند **بدانکه** بیشتر تحسنات کلام بواسطه معانی مجازیه است  
 که اگر مجاز جایز نبود کلام را چندان محاسن نبود و چه  
 بحسب معانی حقیقی اگر مخاطب را علم بر موضوع له نباشد  
 لفظ را دلالت نباشد و اگر علم بر موضوع له باشد موضوع له  
 در خوا و ظهور مختلف گردد بخلاف معانی مجازی که بعضی  
 ظاهر و بعضی خفی و برخی لطیف و پاره الطف باشد **با اول**  
 در بیان استعارات بدانکه استعاره را کلام اطلاق کنند

نما اول

بر مصره و کاه بکنایه و تحسینیه و چون استعاره بالکنایه  
 و تحسینیه در حقیقت استعاره نیست و چنانکه خواهیم گفت  
 اطلاق استعاره بر آنها مجاز است پس باین استعارات  
 در دو فصل ایراد کنیم **فصل اول** در استعاره مصره که آن  
 حقیقه نیز گویند چنانکه دانستی مجاز استعمال لفظ است و غیر  
 معنی موضوع له در اصطلاحی که تخطیب بان شود با قرینه  
 معانده از برای معنی موضوع له و علاقه مصره مثل رایت  
 بر می که استعمال شده در مدح شجاع بقرینه یرمی  
 و علاقه مشابهه **مصرع** برادر کنایه شرق بقرینه نشین  
 محلب که شیر گفته و آفتاب بمناسبت که یخین انجم الزود  
 چنانکه حیوانات از شیر که بزید خوانند پس در مجاز

در مصره

ناچار است از بقرینه معانده با معنی حسیقی  
 و قرینه معینه یعنی مراد و علاقه  
 مصره بین المعنیین و علاقه فرغیده یا مشابهت چنانکه  
 گذشت یا غیر آن پس اگر علاقه مشابهه باشد از برای  
 مصره خوانند و الا مجاز مرسل گویند و اگر چه این با معنیه  
 از برای ذکر استعارات لیکن چون ذکر مجاز مرسل بمیان  
 سزاوار است که اقسام مجاز مرسل با اعتبار احوال و علاقه  
 ایراد شود پس مرقوم میشود که بنا بر مشهور انواع مجاز نیست  
 پنج باشد یکی از آنها استعاره مصره است که علاقه مشابهه  
 باشد و بیت و چهار دیگر مجاز مرسل و آن بر این وجه است  
**اول** آنکه استعمال کنند آلت را در ذی الاله یا علت صوری



یا فاعلی از طول مثل استعمال به در قدرت چو دانت قدر  
 و ظهور است در اکثر قال نسالی بر الله فوق ایدیم و  
 مثل استعمال به در نعم بواسطه فاعلیه آن اکثر نعمت را  
 یا ازجهت انکه ظهور و فعلیت اکثر نعمت بواسطه دست بود  
 و دست بمنزله علت صوریه از برای آن شود بدرا بر نعمت  
 اطلاق کنند و این قسم را که علاوه الیه یا فاعلیه بود  
 باشد یک نوع خوانده اند شعر ابرار اگر افشاج باب دست ایشان  
 قهر و باران کند از هر جنبی عری که دست کفنه و نمج است  
 دوم تعبیه شی است با هم خبر و آن چون استعمال بود  
 دیدبان و گردن در بند و نامعل در انگشتان شعر  
 مکن سر دنیا و دم بدو کون که در نم نیز بارفت او را

جست بهر مل

سیم عکس آن یعنی اطلاق کل بر جز و چنانکه انگشت  
 گویند و اراده سه انگشت نماینده قال تعالی یجملون قیام  
 فی اذانهم شعر دست در حلقه آن زلف دو نامتوان کرد  
 بکویه بر عصبه تو و با و صبا متوان کرد که دست کفنه و  
 و انگشتان را خوانسته چهارم استعمال سبب  
 سبب مثل رعینا الغیث یعنی چریدیم باران  
 که باران کفنه و بنزه خواسته به حرم عکس آن یعنی  
 اطلاق سبب بر سبب مثل و امطر رب السماء بنا  
 یعنی بارید آسمان کیا در که نبات کفنه و باران خواسته  
 ششم خواندن لفظ است با هم آنچه در زمان با صبی بود  
 قال تعالی و اتوا آیتنا می اموالهم که سیم صوفی

در هر دو طرف از هر دو طرف  
 در هر دو طرف از هر دو طرف  
 در هر دو طرف از هر دو طرف

و از آن بالغ را خواسته با اعتبار آن که قبل از بلوغ تنیم  
جهنم استعمال لفظ است باعتبار آنچه منتی میشود  
بان چنانکه شراب گویند و آنکه خواهند باعتبار منتی شدن  
آنکه شراب قال تعالی ارا بی اعصر خمر یعنی  
غدا **بشتم** خاندن حالت بنام محل چنانکه آید  
مجلس را گویند و اهل مجلس را خواهند قال تعالی فلیع  
النادیه فردی گویند بران سخن را بر باد کریمت که  
فرما بدس کن اند که گیت ابناء که صبی آنجلس مجلس  
ز اهل مجلس در اهل مجلس استعمال شده باشد **نهم**  
عکس آن یعنی خاندن محل اسم حال چنانکه گویند فلان  
در محنت خدات یعنی در محنت است قال

تعالی و اما الذین ابغض و جوهم فی رحمة الله و هم  
استعمال مرفوم است در لازم چنانکه آفتاب گویند  
و نور آفتاب خواهند یا زدهم عکس آن یعنی استعمال  
لازم و مرفوم چنانکه شیرینی را گویند و شیرین را خواهند  
**شش** صدی گویند هر که شیرینی فروخت مشتری بروی بگوید  
یا کس را پرچند یا عسل را برپوشد **دوازدهم**  
استعمال مطلق است و اراده مقید چنانکه یوم مطلق  
الهاق کنند و اراده روز قیامت کنند **سیزدهم**  
عکس آن یعنی استعمال در مقید مطلق چنانکه کوئی امروز  
فکر کاری باید بود یعنی مطلق روز فکری باید نمود  
**چهاردهم** استعمال عام است در خاص چنانکه گویند



اگرست العلماء و اراده کنی اگر ام زید را با نروم  
 عکس آن که اطلاق کنی زید را و اراده کنی تمام قوم را  
 ش نروم حذف مضاف یعنی مضاف الیه را کوئی و  
 مضاف را خواهی چنانکه تسبیه کوئی و ایل قریب را خواهی  
 و عده هم عکس آن یعنی اطلاق مضاف و اراده مضاف الیه  
 چنانکه کوئی ستم سپردن یعنی سپردن حال حاج  
 گفت آتین جلا و طلاع انبیا بعد هم اطلاق  
 مجاور بر مجاور چنانکه کوئی زید کوئی و مجاور او را خواهی  
 و نادان کوئی و آب نادان خواهی اگر چه در نادان  
 و آب آن ممکن است که از منقوله محذوف حال باشد مولوی  
 گوید آب باران لاله صدرک آورد که نادان است

در کلام

همسایه در جنگ آورد و نروم اطلاق بدل است بر بدل  
 چنانکه کوئی خون او را میدهم یعنی دین او را میدهم و میتم  
 اطلاق کرده و در سیاق اثبات است و اراده عموم قوله  
 علمت نفس را اجترت یعنی کل نفس بیت و کم  
 اطلاق اسم معرفت با هم جنس است و اراده فاعلین  
 قال تعالی و من الناس و مراد نعیم ابن مسعود است  
 و ممکن است که این نوع از منقوله اطلاق عام و اراده  
 خاص باشد بیت و دوم آنکه اطلاق ایجاب کنی و  
 نفی خواهی قال تعالی بین الله لکم ان تفتلوا یعنی  
 ان لا تفتلوا بیت سیم آنکه زاید کوئی و ناقص خواهی  
 تیسر کشتی یعنی شکر بیت چهارم اطلاق مذمت بر

برند چنانکه نوراً اطلاق کنی بر غلبت و سیاه را بر غیبه  
چنانکه کوئی زید عالم است یعنی بحالت قاتل تعالی  
بشروع بعد از الیم این است آنچه قوم ذکر کرده اند  
و جمعی گفته اند و بعضی از آنها را بعضی دیگر برگزیده  
اند و تفصیل را تمام دیگر است و گاه باند که لفظی دیگر  
استعمال ممکن باشد از برای استعاره و مجاز مثل  
چنانکه مشرق که عبارت از لب شمس است گویند و از آن  
لب انسان خواهند اگر با عبارت مشابهت باشد استعاره  
بود و اگر از باب اطلاق مقیّد و اراده مطلق باشد  
مجاز مثل اینست آنچه مقصود از ذکر مجاز بود و هر چه  
اختصار که ایراد شد برگردیم بسوی مقصد اصلی که

و

ذکر استعاره است به آنکه خلاف است که آیا  
استعاره از اقسام مجاز لغوی است یا مجاز عقلی است  
جمهور بر آنند که مجاز لغوی است یعنی استعمال لفظ  
در غیر معنی موضوع که خود بمطابقه مشابهت و بعضی بر آنند  
که مجاز عقلی است باین معنی که در استعاره صرف از امر  
عقلی شده نه لغوی زیرا که نسبت استعاره مگر آنکه  
مثبت را فردی از افراد مثبت به حرار داد و لفظ مثبت را  
بر مثبت باعتبار فردیت او از مثبت اطلاق کنند مثلاً  
چون خواهند که لفظ اسد را در زید شجاع استعمال کنند  
باید زید را اول فردی از افراد ادعائی اسد اعتبار نمایند  
و بعد از آن اسد را در زید بواسطه آنکه فردی از افراد



معنی موضوع که اوست استعمال ناپس استعمال اند  
 برزید استعمال لفظ است در فردی از افراد معنی موضوع  
 که خود تصرف عقل که او را فردی از افراد آن ساخته آن  
 حقیقت است نه مجاز که تصرف در لغت استعمال  
 در غیر معنی موضوع که باشد بلکه استعمال لفظ است  
 در معنی موضوع که خود ازین جهت که معنی موضوع که اوست  
 اگر چه فردیت زیر از اسم تصرف و اعتبار عقل باشد  
 و اصل شبهه که لفظ است در معنی موضوع است در لغت  
 از برای حیوان در ذره مخصوص نه از برای مرد و لیر  
 نه از برای مطلق شیخ که او را دو فرد باشد یکی جوان  
 مخصوص و یکی مرد و لیر استعمال اند در هر یک از دو

حقیقت باشد ممکن باشد مثل استعمال حیوان در مرد  
 شیخ و در ذره موصوف و این مطلب بر وجه قطع از صاحب  
 لغت معلوم است پس استعمال اند در مرد و شیخ استعمال  
 لفظ است در غیر معنی موضوع که است با قرینه معاند  
 و مقید و اینست معنی مجاز لغوی و ظاهر شد  
 ازین سخنان که هرگاه لفظ عام مثل انسان در فرد خاص  
 مثل زید استعمال شود نه اعتبار خصوصیت زیدی  
 بلکه باعتبار فردیت او از معنی موضوع که آن استعمال حقیقت  
 باشد نه مجاز چنانکه اگر مردی را یمنی و کوئی را یت انسانا  
 یا رایت رجلا لفظ انسان در محل استعمال شده  
 موضوع که اگر چه در خارج فرد معین باشد و تحقیق

در این مقام است که لفظ آن را یک فرد بریزد با اعتبار  
 خصوصیت او استعمال کنند و قریه بر معنی مراد بیاورند  
 این استعمال مجاز است که استعمال لفظ در غیر معنی موضوع  
 نماید و یک فرد را استعمال شود معین فردیت قطع  
 نظر از شخص او کرده و این استعمال حقیقت باشد چه  
 هیچ کس استعمال انسان در جبل را بریزد در مثال مذکور  
 مجاز ندانسته یاد دارد این را که محل لغزش افهام است  
 و محل تفرقه و انست استعمال خاص و عام بطریق  
 حقیقت و مجاز و ملک لایق ثانی که یکویند مجاز عقلی است  
 یعنی لفظ مشبه به استعمال است در معنی موضوع کرده  
 تصرف عقل در معنی آن نه با اعتبار تفرق در لغت و در

لفظ آن نیست که لفظ اسد استعمال نشود در مشبه  
 مگر چهار را اعتبار او در افراد اسد پس لفظ اسد استعمال  
 شده در فرد معنی موضوع نه خود اگر چه بعد از تصرف عقل  
 باشد استعمال در معنی موضوع که حقیقت است چنانکه  
 گذشت نه مجاز و نه الحقیقه مجاز در شردن عقل مشبه  
 را از افراد اسد و از اینجاست یعنی چون مشبه فرد اسد است  
 با اعتبار او استعمال اسد با وجود حقیقت است صحیح است  
 تعجب در این است که گفته قامت تظلمنی من الشمس  
نفس اعز علی من نفسی قامت تظلمنی ومن عجب  
شمس تظلمنی من الشمس چه اگر استعمال آفتاب  
 محبوب بطریق استعاره و مجاز لغوی یعنی استعمال



در غیر معنی موضوع که خود باشد محل تعجب نباشد زیرا  
که تعجبی نیست در آنکه غیر شمس مانع تابش شمس شود  
و سایه آگند بلکه وقتی تعجب صحیح است که او غیر شمس  
باشد و سایه از آفتاب آگند و شمس مستعمل در معنی  
موضوع که خود باشد و همچنین استدلال کرده اند  
بر آنکه مجاز در لغت نیست و در تصرف عقلی است بعین  
نهی از تعجب در این بیت لا تعجبوا من بلا غلام  
قد ذرأه الله علی القوم یعنی تعجب نکنید از آنکه  
پیرایس و لباس او چو بندای آن بر قمر بسته شده  
و قمر مثل است و آنکه لباس را از نور خود گیسو سازد  
پس هرگاه محبوب فردی از افراد قمر نشود و اما استعمال

بر وجه حقیقت باشد بلکه بر وجه مجاز باشد و محبوب غلام  
در فردا باشد نهی از تعجب بی معنی است و تعجب بجای  
خود باشد و روشد این دلیل بآنکه غایت امر است  
که محبوب فردی از افراد آدائی شمس و قمر شده لیکن  
استعمال لفظ در فردا آدائی مستلزم حقیقت نیست  
که استعمال لفظ در معنی موضوع که خود باشد بلکه استعمال  
لفظ است در فردا آدائی موضوع که مستعمل لفظ  
در فردا آدائی معنی موضوع که مجاز است نه حقیقت  
و اما تعجب و نهی از تعجب بی برسیان تشبیه است از  
جمله کمال بهالغداد آدائی این که منتهی باشد به یکی است  
و در میان مغایرت نیست بجهت آنکه هر چه در حق منتهی

روایت در حق شبه نیز سجات و حق کلام در این تمام است  
که بی شبهه و ملک در ستاره شبهه را در افراد شبهه بر سبیل  
ادعا و اعتبار عقل داخل سازند و لفظ را بران اطلاق  
کنند باین معنی که عقل از برای سده و فرد اعتبار  
کنند یکی اگر او را دم و چنگال و موی و شجاعت برنج  
مخصوص باشد و دیگری اگر بصورت انسان و سلاح و  
شجاعت برنج معهود بود و لفظ اسب را بر او اطلاق شد  
و درین مطلب تراعی نیست و تمام بران متفق اند و درین  
و این است که آیا استعمال لفظ در افراد واقعی مذکور  
بر وجه حقیقت است یا مجاز و راجع در نظر فقیر مذکور  
جمهور است که مجازیت باشد چه کل متفق اند بر اینکه

حقیقت استعمال لفظ است در تمام معنی موضوع له  
کلام و مستجاب و از معنی موضوع له معنی و افراد حقیقی  
نه اعتباری و ادعای پس استعمال لفظ در افراد ادعایی  
مجاز باشد نه حقیقت پس بعد ازین قول و قال محقق شد  
که استعاره مجاز است که استعمال لفظ است در غیر  
معنی موضوع له حقیقی بواسطه علاقه مشابهه و ادعایی  
فردیت مستعاره را افراد مستعاره که بعد از آن فردی  
اعتبار دارد خال مشابه باشد در افراد منبیه پس باید  
مشبه بر امری عام باشد تا اعتبار فردیت مشابهه  
افراد او توان نمود و این بخاطر آنست که عدم استعاره  
توان کرد چه در معنی آن عمومی نیست تا مشابهه متوجه



در افراد آن شود که علم مشترک باشد در وصفی که آن  
معنی عموم لغت بارتوان نمود مثل حاتم یا شهاب و  
در صفت خود و یوسف حسن و سبحان و فصاحت  
و این مقوله و خط و مانی و نقاشی و این تصور که مثلا  
حاتم استعاره نموده از نیکو با عیار خود باین معنی  
که زید را فرستاده و فانی جواد قرار داده و حاتم را  
استعمال کنند در او و بر این قیاس **مصرع**  
جسیدی و جام نوگشتن توان و استعاره  
مربور را چنانکه گذشت استعاره مصرعه و تحقیق خوانند  
تا ممتاز شود از استعاره بالکلیه و تشخیصی و آن  
یعنی استعاره مصرعه منقسم شود با قیام چند و آن

انقسام

انقسام گاهی باعتبار شبیهه که آن را استعاره متخذه  
باشد و گاهی باعتبار شبیهه که آن را استعاره خوانند باشد  
و گاهی باعتبار وجه شبهه که آنرا جامع گویند باشد و گاهی  
باعتبار لفظ که آن را استعاره نامند باشد و گاهی باعتبار  
مربک از امور مذکور پس شروع در ذکر اقسام استعاره  
مصرعه نمود. گویم که استعاره مصرعه باعتبار طرفین یعنی  
استعاره و مستعاره بر دو نوع بود **اولی استعاره**  
**و ثانیه** و آن استعاره مصرعه است که مستعاره و  
مستعار را با هم جمع خوانند مثل قولی تعالی اوین  
کاف مستعاره جیهان که استعاره مذکور است از برای  
ضلال و حیات از برای هدایت و در جیهان استعاره

وفاقیات چه حالت که مستعار منه است با ذات که  
مستعار له است جمع تواند شد و در مثنوی مستعاره وفاقیه  
است وفاقیه باشد **دوم** **استعاره عنادیه**  
وآن برخلاف وفاقیات یعنی مستعار منه و له با هم  
جمع نتواند شد مثل استعاره معدوم از برای موجود در  
عدم تربت اثر بر آن چنانکه گوید معدومی را دیدیم یعنی  
مردی را که در عدم تربت اثر با معدوم مشابهت دیدیم  
و اجتماع موجود معدوم بدی لا متلای است و این  
قسم یعنی استعاره عنادیه را هرگاه جامع یعنی وجه  
میان مستعار منه و له نفس تضاد و تناقض باشد  
**استعاره بتلیجیه و تمکیمیه** خوانند قال تعالى فبشرهم

بغدا بآلهم که استعاره شده بشارت که خبر خوش است  
از برای آنرا که خبر بد است و جامع نفس ضدیه است  
چه قابل از انواع مابه الاشتهار است و تناسب  
و این استعاره مصدقه باعتبار جامع بر دو نوع  
باشد اول **عامی** که جامع امری عامی باشد که عامه  
خلق درک کنند مثل رأیت آند ابرمی **دوم خاصی**  
که در فهم جامع محتاج باشد بقرین و تأمل و هر کس درک نهند  
نمود مثل این بیت در تعریف نجابت اب و احوالی  
**قرینة بجانة علفت الشیریم الی انظر الی الزائر یعنی ب**  
معدود چندان نجابت دارد که چون بجام اثر ابر بر قرین  
زین او میذارند از مکان خود حرکت نموده آهین



و بنده خود را بجا به تا شخص از دیدن مراجعت کند که اجتناب  
گرفته که در لغت بعضی جاها را در لغت جامع است بر آنو بهیاتی  
که در ایشان در حال مراقبه نشینند و انداختن جام بر <sup>شخص</sup>  
خواسته و طمع بهیات و زانوئی بلند شد است و تمام  
جامه بران و کبر این معنی را درک نتواند نمود احتیاج  
بمقابل است تا جامع درک شود با نه استعاره بصریه  
با اعتبار مجموع استعاره و اول جامع بر شش نوع شود چه  
استعاره و اول یا حس و معقول باشد که بواسطه ظاهر  
هر دو درک نشوند یا اول معقول بود و دوم محسوس یا  
عکس و در این سه نوع جامع خبر از معقول تواند بود چه  
محال است که مایه الاشتراک در معقول و محسوس

و معقول محسوس باشد و یا استعاره و اول هر دو محسوس  
باشند و جامع در میان آنها کاملاً معقول بود و کاملاً  
محسوس و کاملاً محسوس و معقول اول طرفین و  
جامع معقول قوله تعالى من يشا من امر قد آتاه الله  
تخت است و استعاره مدون و جامع عدم ترتیب  
و مجموع معقول باشد و دوم استعاره محسوس  
استعاره و جامع هر دو معقول باشد قوله تعالى فبشر  
عليهم الذلة والمسكنة که اخلاق شده ضرب که خمیه یا  
شده است و محسوس از آن محیط شدن مذلت خوانسته  
که آن و جامع که احاطه باشد هر دو معقولند <sup>تعالى</sup> <sup>ممكن</sup>  
بنی استعاره و جامع معقول و استعاره محسوس قوله

لما طغى الماء جملتكم في الجارية كطفیان آب که  
 محسوسات الملاق شده واران بکبر اداوه شده  
 بجامعی که استعلاات و هر دو امریت معقول  
 چهارم طرفین محسوس و جامع معقول قوله تعالى وایة لهم  
 اللیل قطع من انوار که پنج فرموده که عبارت  
 از بیرون کشیدن کوشت از پوست واران ظهور روز  
 از شب اراده شده و آن هر دو محسوسات و جامع که  
 ترتیب چیزی بود بر چیزی امریت معقول پنجم  
 طرفین محسوس و جامع محسوس قوله تعالى عجلّا جذا  
 له خوار که مستعار منه محل است که کوساله باشد  
 و مستعار له جوان مصنوعی سامریت و جامع کل است

که محسوس

که مجموع محسوس باشد ششم طرفین محسوس و جامع  
 مرکب از محسوس و معقول چنانکه کویا را نیت تمام  
 واران شخصی را خواهی بجا می کسین و بزرگ جاه باشد  
 با تر استعاره مصرعه با عبا مستعار که لفظ است  
 بر و نوع بود اول استعاره آیه و آن استعاره مصرع  
 که مستعار اسم صفت باشد یعنی لفظی که دلالت کند بر ذات  
 که صلاحیت داشته باشد که اطلاق شود بر کثیرین چون  
 آفتاب و اسد که استعاره شود از برای شخص خوبی  
 و دلیر و اولم استعاره تمییز و آن استعاره مصرعات  
 که مستعار یک از اشتقاق باشد یا حرف که استعاره  
 در حقیقت به تبع مصدر و معنی اسمی است که تعبیر از معنی



حرفی میان کسند مثل طقت الجال والال نطقه  
که از نطق دلالت خواسته و زیاده فی نعمه که در نعمت  
گفته و در نعمت خواسته و قرینه در استعاره مشتقات  
فاعل و مفعول و متعلقات باشد و در حرف مجزوات  
باز استعاره مصرعه باعتبار مضامین متعین  
بقسم اول استعاره **مطلقه** و آن عبارت از استعاره  
مصرعه که غیر مقترن باشد بجزئی از مناسبات استعاره  
و مناسبات از مضامین و تعریفات چنانکه با قرینه  
حالیه گویند رایت اسد و مرد شجاع خوابی و ویم  
**استعاره مجرزه** و آن عبارت از استعاره مصرعه  
که مقترن باشد بجزئی از مناسبات مناسبات غامضه

فرماید دده از ان چکیده خون را بر من روان  
لا بد رخ فلک برد عروس خاوری که چکیده خون گفته  
و شراب خوانده و ذکر کرده بناسبت ان روان  
عروس خاوری گفته و آفتاب خوانده که فلک مناسب  
سیم استعاره شکر و آن عبارت از استعاره مصرعه  
که مقترن شود بجزئی از مناسبات استعاره حکیم کافی  
تا در نیست بم بود بجزارد و غله کم بود بل کان بیک نام بود  
از منک شاعر بخت که یک گفته و بخشش خوانسته و غله  
و نم و سفار طاریات بجز باشد هم و گویند بازار رفت  
زین صدف شاد در بار بخت ابر منک آواز کف  
لولوی لا لاریخته که زین صدف گفته و آفتاب خوانسته

و از مناسبات ازین مدفعات آب و دریا و تنگ  
 و لوله و کاه باشد که در یک لفظ هم بگردد باشد  
 و هم تشبیه تشبیه هم او فرماید آن پوست گردون پش  
 یعنی پاکش هم قرین در لافیه پیش این تیغ آب دریا  
 که مراد از یوسف قنات و عینی با هر دو اردو جهنما  
 است تیغ نظامی فرماید روز و یک چو طفل این کتب  
 تحفه راست از یابی شب و تحفه از یابی شب  
 با هر دو مناسبات و چه اگر تشبیه ابلغ از اطلاق و  
 بجزیه است چون مناسبات ستاره مذکور شود  
 مبالغه در تشبیه پیش باشد محض مقام جان شده  
 کسحان و که استعاره مصرعه لفظ مشبه باشد در مشبه بعد از

او

ادعای غریب مشبه در جنس مشبه بر و آن بر نه نوح باشد  
 و ماقیه غار به عاصبه خاصیه به تبعه مطلقه مجزیه  
 مرثعه و این استام بعضی بعضی جمع شوند و بعضی  
**فصل دوم** در بیان استعاره بالکنایه و استعاره بتخیلیه  
 به آنکه ظاهری نیست که استعاره بالکنایه در نیمه و تخیلیه  
 الظاهر ادب معنی که ذکر کنیم واقع شده و بیت اینست  
 و اذا المسية انتت الظفارا العیت کل تمیة لا تفتح  
 یعنی در وقتی که فرو برد مرک چنگال ای خورامی منی که بچ  
 تمیة نفع به بخند و تمیة بتای دو نقطه فوقانی مرده است  
 که جهت دفع چشم زخم و بعضی امراض بر خود بندند و میانه  
 قدام و کلاکی و صاحب تمیض خلاف واقع است که اشعار





والفنا حقیقت مستقل در معنی مرسومه که خود است و در  
 کلام مجازی بهیچ وجه نباشد و استعاره بالکنایه و  
 تخیلیه از یکدیگر منفک نشوند **تجرب** بدان که هر قدر  
 حسن در تشبیه بیشتر باشد استعاره احسن باشد چنانچه  
 به کلام جامع که وجه تشبیهات از وجه معتدله باشد استعاره  
 احسن بود از آنچه جامع کمتر باشد مثل استعاره شنبلیله  
 و توبه و عفو که در برای زلف که جامع رنگ و بوست و جمعی در استعاره  
 شرط کرده اند که در لفظ جبری که رایج تشبیه و بد نباشد  
 و ازین جهت است که گفته اند رایت اسد فی الشجاعة  
 استعاره نیست بلکه تشبیهات یا محقق تشبیه است  
 دوم در بیان کنایه است کنایه در لغت مصدر کنی

بکنی است یعنی عدم تصریح مذکور در اصطلاح عبارت  
 از ذکر لازم و اراده مرسومه با جواز اراده لازم از آن  
 و کاهی لفظ مستعمل بر پنج مذکور در این کتاب گویند مثل زید  
 طول النجاد یعنی زید بنده شیرش بلند است و مراد آن  
 که زید بلند قامت است که طول النجاد اطلاق شده که لازم  
 و طول قامت اراده شده که مرسوم است و ممکن باشد اراده  
 کردن معنی حقیقی و ازینجا ظاهر است که کنایه مجازی نیست چه  
 مجاز بواسطه قرینه معانیه با حقیقت اراده معنی حقیقی  
 ممکن نباشد و در کنایه لازم است که ممکن باشد و کنایه  
 سه قسم است اول اگر مراد از کنایه صفت و نسبت نباشد  
 بلکه مقصود ذاتی باشد از ذوات و آن کلام بواسطه امر و



باشد و گاه متعدد و بعضی گاهی معنی واحد گنایارز است  
شود مثل آنکه مجامع امتنان کوئی که معنی واحد است  
و گنایارز دل سازی کردانی است از ذوات گاهی  
معانی مستقده در ضم سبکدگر نموده و از آن اراده و آنچه  
از ذوات گنایارز مثل آنکه اخذ گنایارز صفاتی از صفات ذات  
و ضم نمایی بان بعضی از لوازم آنرا تا مجموع اختصاص آن  
مخصوص باشد چنانکه گوی چنانچه مستقیم القامه عریض  
الافقار و از آن انسان خوابی اول را **خاصه خورده**  
خوانند و ثانی را **خاصه مرگه** و گفته اند که درین دو نوع  
شرط شده اختصاص صفت بموصوف و چنانکه ظاهر  
و تبادلات باید اختصاص جتنی باشد و لیکن این سخن

میرد

۳۶  
میرد آنست که اختصاص جتنی شرط نیست بلکه اختصاص  
از عانی نیز گاهی است مثل آنکه کوئی که بر کم بنجاح حسن  
فصل و امثال آن و اراده زید از آن گنایارز باو عانی  
اختصاص باو چنانکه از متبع کلام بقا بر معاجان و این  
و ذکا جتنی نخواهد بود دوم آنکه مراد از گنایارز ذات و نسبت  
نباشد بلکه مقصود صفاتی باشد از صفات مثل طول قامت  
زید و وجود حسن او و امثال آنها و این نیز بر دو نوع  
بود قریب و مجید **قریب** آنکه انتقال از لازم  
ملک و مملو بواسطه باشد خواه انتقال واضح باشد چون  
طول بنجاد در قول تو زید طویل القبا که گنایارز طول است  
و نخواجی چون عرض ها و خطم را س در قول تو زید

عزیز القضا و عظیم الراس که گنایه از بلا است باشند  
چون عرض قضا و بزرگ سر که نام با قضا باشد  
دلائل بر بلا است صاحبان کند و این معنی را توضیحی  
بنامند که هر کس در آن نماید بلکه محتاج حیرت و اذیت  
بر آن بیجا است بعید اگر انتقال از لازم بلزوم  
بواسطه باشد چون کثرت را و در قول توفیق کثیر الزام  
که گنایه از جود است چه کثرت را و لازم کثرت احراق است  
قاعده و آن لازم کثرت طبع است و آن لازم کثرت  
همان و آن لازم جود است سیم آفت که در  
از گنایه نسبت باشد چنانکه درین بیت است که بیت  
آن السامه والمروءة والذی فی قبة ضربت علی بن الحشر

قبة خیمه شرح سماه و حله و شین منقوله و حیم نام در  
معنی یعنی درستی که بزرگ و مروت و بخشش در خیمه است  
که زده شده از برای پسر حشر که مراد از انبیا است صفات که  
در خیمه مدوح نسبت آن صفات با و بود اگر مرصوف  
و منسوب در دو قسم آخر کلام مذکور باشد چنانکه دانسته اند  
و کلام غیر مذکور چنانکه چون شخصی در صد و از ارسل می بر آید  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله المسلم من سلم المسلمین  
من ید و ید و ید که مراد نسبت عدم اسلام است بزرگ  
که در کلام مذکور نیست شعر دلربایه نه همین است که عاشق  
بگفتند خواهد آفت که باشد غم خدمت کارش  
نه هرگز بدو که مقصود است که با نو نه هرگز که تو معنی



باز بدانکه اهل فن باغت متفق اند بر اینکه گنایه و مجاز  
الغنی است از تصریح و حقیقت چه در گنایه انتقال از لازم است  
بمزدوم و در مجاز انتقال از مزدوم است باز هم که هر یک  
بمنزله اثبات برینه و برهان است و در حقیقت و تصریح  
هیچکدام نیست **باب سیم** در بیان صنایع بدیهی که  
بان شناخته میشود و وجه محاسن کلام بعد از فصاحت  
که خلوص کلام است از تعقیدات لفظیه و معنویه و بعد از بلاغت  
که عبارتست از مطابقت کلام از برای مقتضای حال  
و آن بر دو نوع باشد بعضی باج معنی و برخی باج  
بلغت و مجموع آنچه درین رساله ایراد می شود پنجگون است  
سی و سه صنوی و هجده لفظی و صنایع مختصره از این

پیر

چوبیای صنعتی که صاحب ذوق سلیم و سلیقه مستقیم  
چون سلیم و سلیقه و مستقیم و گنایه که معنی با همی  
و مذکور در گنایه و صنایع صنوی این است **اول مطابقت**  
اول مطابقت که آن را لهماق و تضاد و تضییق و کافو  
نیز خوانند و آن چنان است که جمع شود در کلام دو معنی  
که در میان آنها یک نوع از انواع چهارگانه تقابل باشد  
خواه آن دو معنی در دو کلمه از یک نوع آورده شود یعنی در  
دو اسم یا در دو فعل یا در دو حرف و خواه در دو کلمه از  
دو نوع **مثال اول** قوله تعالى و نجسم ايقاظا و نم  
رقود که ايقاظ و رقاد یعنی بیداری و خواب که در میان  
انها تقابل عدم و عکس است در دو اسم ایتان شده

مثال دیگر قوله تعالى یحیی و یمیت کور و فلید و معنی  
 آنست مقابل مثال دیگر قوله تعالى لهما ما کتبت و علیهما  
 ما اکتبت یعنی از برای بر نفسی است آنچه کتوب کند و  
 بر اوست آنچه را تحصیل نماید که لام و علی و حرف است  
 و یکی از برای نفع و یکی از برای ضرر که دو معنی متضاد  
 مثال قوله تعالى او من کان میتا فاحییاه که  
 موت و حیات یک معنی مقابل بود یکی اسم و یکی  
 فعل است **شعر** گفته بود میچو بیانی غم دل تو بگویم  
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی که خانه محقر او  
 تاریک برود و روشنی شام از آن رفتن و  
 آمدن بگویم می آبی و میروم تن از هوش

آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بشین؟ بشین تا بخوابد  
 دل زارم بشین و طه باق بر و نوح بود طه باق **ایکباب**  
 چنانکه در مثالهای گذشته گذشت دیگر طه باق مسبب  
 قوله تعالى و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون الا یر قال  
 تعالی لا تخشوا الناس و اخشونی و کاه باشد که در طه باق  
 و اولون متضاد ذکر شود و از هر یک معنی دیگر غیر از  
 لون خواهند و از **شعر** خوانند معنی تریبین خواهند  
 گوید یا میگوید و چهره ارغوانی کن امر و بصورت که نما  
 سیاه کارانند که در او از چهره ارغوانی کردن است  
 و از سیاه کاری کار باطل کردن و مایه بودن است  
 و دو صفت از صنایع بدیعی است که آن را طعن



بطابق شمرده اند **اول** جمع کردن میان دو معنی است  
 که در میان خود آنها تقابل نباشد لیکن یکی از آنها نقل  
 و شبیه باشد بچیزی که آن چیز را با معنی دیگر تقابل باشد  
 قال تعالى استأذنی علی النکاح رجاء میهم که  
 جمع شده میان رجاء و استأذنه که در میان آنها تقابل نیست  
 لیکن رجاء مسبب است از لین و نرمی قلب که آن شده  
 شده است و مثل قوله تعالى انقرقوا فادخلوا انارا  
 که او خال نادر مستلزم است احراقی که آن مقابل انقراض  
 دوم جمع کردن میان دو معنی غیر مقابل است بدو  
 لفظ که در معنی حقیقی تقابل داشته باشند مثل ضحک  
 المیثب برائت فیکل یعنی چون موی سر او میخیزد

کریه

کریه و لفظ ضحک و می بحسب معنی حقیقی مقابل اند  
 و مراد از ضحک بخندیدن است بلکه بخندیدن موی است  
 و این نوع را **ایهام تعارض** خوانند و از جمله تطبیق و تضاد است  
 آنکه اتیان شود بدو معنی یا بیشتر و جهان تریب معانی  
 ضد آنها ایراد شود بطریق لغت و شمر تب و آنرا  
 مقابل خوانند مثل قوله تعالى فلیضضکوا علیک  
 لیکن بگو اکثر آنکه ذکر شده ضحک و طیل و بهمان ترتیب  
 معانی مقابل آن ذکر شده که بجا و کثیر است **بیت**  
ما احسن الدین والدنیا اذا جمعا و ما اقبح الکفر و **بیت**  
والا فلاس فی الزجل و **دوم** ارض سماع معنوی  
 مراعات **الانظر** است که انرا تا نباشد توفیق و اختلاف

و تعلق نیز خوانند و آن جمع کردن امور است که در میان  
آنها سببی تمام بخوار تناسب تصادف باشد قال تعالى  
الشمس والقمر بحسبان که جمع شده میان شمس و قمر  
ظهور فاریا که در زلف بجا و بی بره و کجا و دیا  
و آنکه بچشم و ابروی ما هر بان و دیا بند و ندیده ام  
که چو ترکان جیب کوی ابرو آیدش بدست تیر و کمان  
مولوی فرماید یک کینزک دیدش بر نشاء راه اند  
غلام آن کینزک جان با حکیم مافانی راست می  
آفتاب زرفشان جام بوشل سان مشرق کف  
ساقش دان مغرب لب آید خواجه سهروردی  
ساقی در گوش ساغر تعلق تا کی او در چون عاشقان افتد

سلسل

سلسل بادش ایدل اندر بند زلفش از پریانی  
منال مرغ نیرک چون بدم افتد تحمل بایش او  
از جملہ مراعات نظیر است تث بطرف که ختم شود  
کلام بحر بی که مناسب ابتدای کلام باشد قال تعالى  
لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار و هو اللطيف  
الخبير که لطیف مناسب با لا تدرك الا بصار و هو  
یدرک و لطیف است و مراعات نظیر ایهام السناب  
که جمع شود معانی غیر مناسب با الفاظ تناسب قال  
الشمس والقمر بحسبان و النجم و الشجر بحسبان و نجم  
کیا بی ساق را گویند و لفظ آن مناسب شمس  
قمر است بید یک نفس ای آسمان در یک نفس

نظیر

نظیر



بیت  
کهن

بنا بر افتاب کاشب خوش است با قلم بیت و حرف  
گفته تحت راء و لم یکن اید ال یا تم التسم فیه  
القطه اگر جمع شد میان حرف و نون و راه و وال  
و نقطه و معنی حرف شتر لا غایت و نون حرفی است  
از حروف معجم که تشبیه شده شتر در بار یکی و لا غوی  
و حمید که بان و راه اسم فاعل است که ما خود از به  
که جگر یغید باشد یعنی رسنه و جگر یغید و وال  
نیز اسم فاعل است یعنی مار را کنند و در اندن  
ما خود از وی و مرا و نقطه قطرای باران است  
که محو شود بان علامت منزل مجوبه و حرف محروست  
و عطف است هر ربط و بیت سابق محصل سنی

انکه

اگر مجوبه بین شانس زیاده بران است که سوار شود بر  
شتری که در لا غوی و حمید که مانند نون است جهان  
شتری که سوار میشود بران اعای که قصد کند منزل مشوق  
خود را که اثر آن محو شده باشد و کد بر بهلوی آن زده  
و هر چه در اندن شتر سعی کند و براند او را حرکت نماید  
بیت دیگر اذ اصدق العید افری القم للفتی  
مکارم لا تنهی و ان کذب الخال اگر جمع شده میان جد  
و قم و خال و جد یعنی بزرگ و طالع و قم عامه ناس  
و خال خیالات یعنی هر که طالع موافق آید عامه  
مردم افرای بند بر او محاسبین پایان اگر خال  
تکذیب کند آن سیتم ارضای سنوی یو ارضا

مت

سج  
ارضا

وآن در لغت بمعنی نشاندن ویدمان است برآید که در  
دور اصطلاح عبارتست از ذکر در اول کلام از نظم و اثر  
لفظی که اگر مستمع عالم بواقیه باشد متقبل بکلام آخر فقره  
شود مثل آنکه اند که قافیه بر الفات مثل شبیدا  
و عذر را و ایل این شعر با و آخر متقبل شود **شعر**  
کسی طاعت و امت کند با و ای غریز من کند نیست  
روی قدر را و بعضی آن را سبیم نیز خوانند بوجه  
تیر فکرت انداختن بجامه کلام **چهارم** از صنایع  
معنوی **مثال** و آن چنانست که ذکر کنند معنایی  
در ضمن لفظ و بمناسبت آن لفظی دیگر معانی آن  
ایراد شود و از آن معنی دیگر مراد باشد مثل قول تعالی

تعلیم ما فی نفسی و لا اهلیم ما فی نفسک که از نفس دوم است  
مراد است و نفس مناسبت اول طلاق شده و در اینجا  
گفته از برای توجیه طبع کنیم گفت طبع کنید جبه و قیام  
که بمناسبت اول طبع گفته و در ضمن خواسته  
**پنجم** از صنایع معنوی **مراور** و آن چنانست  
که ضم سازی بشرطی چیزی را که ضم بحرایی آن گنی چنانچه  
کوئی اگر گوش کنیم سخن دوستان و عشق بطفیان  
روی کنیم به ثمنان همچنان عشق بطفیان آید **ششم**  
از صنایع معنوی **عکس** و آن چنانست که دو چیز  
یا بیشتر مذکور شود و باز عکس شود کلام الملوک ملوک  
الکلام عادات السادات عادات العادات



مؤلفه سرو خرامان من قامت موزون است  
 قامت موزون است سرو خرامان من ا بار با من  
 بود و بود یار روزگاری روزگار من **مستم**  
 از صنایع مصنوعی **رجوع** آن چنان است که  
 باطل است ز حکمی که در کلام اول واقع شد بکلی بگرد  
 بسبب نکته از نکات **مثل** آن قامت رخا کوا  
 چرخون کلبرک ترا فی فی که با چارده جا کرده بر  
 سبی ا بازی که با سوز و کداز من می بیداری  
 شهای دازیم جی فی فی غلظ که خود خرق تو مرا  
 چندان خد امان که بازم می **مستم** از صنایع  
 مصنوعی ایام است و آن را توبه نیز خوانند

و این حدیث

و این حدیث است که ذکر شود اینجا و او معنی باشد یکی  
 قریب دو یکری بعید و از آن معنی بعید اراوه شود  
 که اگر دو معنی مساوی باشند آنرا در اصطلاح این  
 ایام خوانند کرامی گوید یاری آید و بسکام شاد  
 مرا ا یکدم ایجان کرامی تو کلام مرا **قطعه**  
 در خراسان مدحتی گفتند از روی طبع او غلط فهمید  
 گفتار من معنی داشت گفتش بسیار کلفتی این  
 انصاف بود بنده هم دانستم مدح شما معنی شد  
 و آن بردو نوع بود مرشح و مجرد مرشح آن بود که ذکر  
 شود چندی که عایم معنی قریب که غیر مراد است باشد  
**قطعه** غزالی آن غزل برد از کاندرش عی خود را

چنان داند کشت کرده خاقانی و سلمانی شیراز  
آند واکا شری و میان آمد برسم امتحان تکلیف  
بیکر دندارانش بهانه درودندان کرده درانش بود  
کندن اگرخواهد بگوید شعر باید کند دندانش یعنی  
یواند فوق ایدیم و التماس بنیاسا باید از جمله  
دو نوع ایهام دانسته اند و مراد از آن نامی است  
چون آنها از جمله مجاز و هرگاه آنها از مقوله ایهام باشد  
لازم آید که هر جا مجازی باشد ایهام بود و محقق  
تغییراتی دو حکایت در این مقام ایراد نموده  
که خالی از لطف نیست با پرودان پرداخت یکی گفته  
از علامه شیرازی در شرح لغت عشر نقل نموده

کسر العسر

که العسر کسر العین العبار و لا یصح فی العین و دیگر گفته  
و قتی جمعی از قاطر چنان در باراری از باراری بغداد  
براندن قاطران باردار در کار بودند و جمعی از عدول  
مؤمنین در اینجا حاضر و محال ایشان ناظر بودند که کمالا  
قاطری تیزی شدید بداد که لطفه در طاق بازار  
افقا قاطری بطریق متنا و گفت برش عدل کسر عین  
یعنی یکتای بار ناگاه یکی از طرفانی الفور خطاب  
بقاطرچی نموده گفت افح العین فان مؤنسنا  
حاضر و قتی یک از قضیان کاغذی طویل الذیل در طلب  
بجایستمان خویش میرایی نوشته جمیع تلایات  
آب را باب و تاب هر چه تا متر کجا برده در طاقان

لطیفه



نوشت که بچشم آب میدم لطیف زدی غنی که چاقو بخواست  
 بخرد بر سید کاین چاقو خوب تیر است یانه در  
 جواب سید که بخره برش خویش کن اگر خوب برش  
 خوب سید تیر است لطیفی غنی که باسی را خواست  
 ابتیاح نماید جری گفت چرا بی سبب روی رازت  
 میدی نوکره خرمی گفت اگر من کرده خرم باشم  
 پس هیچ کس کرده خرم نیست **نعم** از صنایع معنوی  
**استخدام** و آن چنان است که از لطیفی که او را دوستی  
 باشد یکی از دو معنی خواهد آمد و از ضمیر او معنی دیگر  
 یا آنکه دو ضمیر راجع به دو ساخته از هر یک معنی دیگر  
 خواهند چنانکه کویت شیر خردیم و از او که بختیم

لا بد نوکره خرمی

یا آنکه

یا آنکه شیر بود او را خوردیم و از او که بختیم **نعم** از  
 صنایع معنوی **لفظ و نشر** است و آن چنان است  
 که ذکر شود لطیفی چند و بعد از آن ذکر شود بهمان عدد  
 الفاظی که هر یک متعلق یکی از آن الفاظ باشد  
 بحیثیتی که در کلام هر ضربی که دلالت بر تعلق کند باشد  
 بلکه مستمع بفهم خود دریابد که اگر در کلام اشاره باشد  
 آن را تفهیم خوانند چنانکه باید مثل این **نعم**  
 زار بر افکند قلمه سوی **یم** ز صلب آورد لطفه در **کلمه**  
 از آن قلمه دلوی لا **اکنده** و زین صورتی سر و بالا  
 که بواسطه این و آن تعلق مشخص شده و لفظ نشر  
 بر دو نوع باشد **اول** مرتب که نشر بر ترتیب

نشر

نشر

اول

باشد مثال **فردی** گوید بر فرض آن بی از چند  
 بشمار و خبر بگزیند برید و در دست  
 بیان را بر سر سینه و پا و دست **دوم** میشود که  
 ترتیب اول مذکور شود پس اگر آخر اول شود و ما  
 و ما قبل آخر باشد اول و هم چنین تا با اول رسد  
**مکسوس** است تا ماند چون برید و در دست کند و  
 و پسندنی نه دست و سر و پا و گردن و پا باشد  
 که نشانه ترتیب لغت باشد و نه بعکس بکده مختلف  
 باشد و این نوع را چندان حسنی باشد و کلام باشد  
 که لغت نشر برنجی باشد که محتمل ترتیب و نشر  
 باشد بعد از اسع جبهه گوید سز و کرم و قیادیم

در کمال

و

در کمال

بطوح و طبع و جان و دل کمتر خدمت برم و مان نهم  
 کردن شوم چاکر و با کمال مرتب را از جبهه حلیت  
 و شوش از جبهه اما مرتب چه چون نشر بر ترتیب  
 لغت بود قریب بلع و مقبول بلع باشد و لیکن  
 اجزای نشر بکدام را اتصال با جرای لغت بنا  
 در شوش اگر چه از طبع بعید است لیکن بعضی طری  
 نشر را بعضی از لغت اتصال بود و از **دوم** از مصالح  
 منوی جمع است و آن چنان است که جمع شود  
 میان امر متعدده و مفعلی واحد مثل ان الفراغ و  
 الشباب والمجده **مفیده** لواء ای معیده **فایده**  
 سکر جانیست بر باشد و سکر جاده و فر سکر کرد و اگر

معه



جام بوری آوری و دار و دم از صنایع منوی تعریف است  
و آن چنان است که دو امر بیشتر که از یک نوع باشند  
در میان آنها بنام اندازند مثل ما نوال النعام  
وقت برنج کنوال لا میریوم سخا فنوال لا میریوم  
عین کنوال لا میریوم سخا و نوال النعام عظم  
که نوال سخا و امیر و دو ارض عطاست و در میان  
انها بنام افکنند باین که آن خطره است و این  
زر که در دست دارد بسم است سردم از صنایع منوی  
تعریف است و آن چنان است که ذکر کنند  
اموری چند و بعد از آن متعلق سازند به یک چیزی  
بر سبیل تعیین در کلام چنانکه لطف و نشر این

اشاره شده و مثال آن گذشت مثال دیگر در سری  
تو در خرد و بیست هر یک بر خلاف اهل دعا آن کج  
دست می نهند بزین و آن در کربابی میکند هوا  
خا قایه گوید نیزه کشید آفتاب حلقه مهر در بود  
نیزه آن در شش حلقه آن بهم ناپ چندم از  
صنایع منوی جمع مع التفریق است و آن چنان است  
که جمع کنند دو چیز را در معنی واحد و فرقی گذارند در میان  
آنها بیت فوجک کائنات فی صنوئها و قلبی کائنات  
فی حرا که جمع شده صورت معنوی و دل عاشق  
در شبانه با نش و تفریق شد میان آنها در وجه  
جمع که یک از جهت روشن و یک از جهت حرارت

بانه از صنایع منوی جمع **مع التقییم** است و آن چنانست  
 که جمع کنند انبیاي مستفاده را در حکمی از احکام و بعد از  
 آن منقسم سازند آنرا باقسام یا بعکس که تقسیم کنند  
 چیزی را باقسامی و بعد از آن جمع کنند آنرا در  
 حکمی واحد مثل آنکه گویند زید و عمر و بکر نشسته  
 اما یک بر تخت و یک بر بام و یک بر زمین مثال دوم  
 زید و ثمن که در است و عمر و دوست و ناز و بکر غماز  
 و این صفات البش ان را طبیعی است که منقسم نده  
 صفات زید و عمر و بکر بد ثمن که داری و دوست داری  
 و غمخ داری و بعد از آن جمع شده در یک طبیعی است  
 نه کسی شازدهم از صنایع منوی جمع **مع التقییم**

ماهیست

۱۱۱  
صفت  
والتقییم

۱۱۲  
نخچه

و آن چنانست که مشتمل شود کلام بر هر دو صفت مذکور  
 و بنا احتیاج بر مثال علمده نباشد مقدم از  
 صنایع منوی **تخریر** است و آن چنانست که  
 امری که در آن صفتی باشد استخراج شود از او امری  
 دیگر که مثل او باشد در آن صفت و غرض کمال آن  
 چیزی در آن صفت باشد که چندان در آن صفت کمال است  
 که شخص دیگر موصوفان صفت از آن منزع توانست  
 چون عرض عریض و عقل عقیده و شمس شمس و غریب  
 غریب و چنانکه گویند زید صدیقی را صدیقی است  
 بحدی صدیقی است که توان از آن صدیقی دیگر استخراج  
 نمود و از آن جمله است مخاطبه انسان با نفس خویش



شعر سحاب و طن کرده عریض است صبح  
توان مرد بخشی که من اینجا رادم **مهره** خون دل را  
بکنه بمل نیستم که ریخت کوه خشی با آن بکنه  
کش کرده و رفت **سجده** از صنایع مثنوی **مبالغه است**  
و آن چنان است که ادا شود از برای چری و صبی که  
در او نیست یا زیاده از آنچه در اوست و آن برود  
باشد مقبول و مردود چنانکه در طریقت مذكور شود  
بعضی هر دو نوع را از صنایع دانند و برخی هیچ یک را  
از صنایع نشمند و بعضی مقبول را از صنایع نشمند  
و مردود را مردود دارند و این شعر حکیم نظامی که در  
نصیحت فرزند گوید که در شعر هیچ و در فن او

چون کذب است احسن او چنان مستفاد شود  
که مطلق مبالغه را از محاسن دانند و حقیرا اعتقاد  
آنکه مبالغه مطلقا از محاسن کلام شعریست مگر آنکه  
مشتمل بر کفر و زندقه باشد و ادب بزرگ که سر او را  
بنامد باشد چنانکه درین شعر آورست که شعر  
وجود وجود تو را هیچ فایده و رنده وجود به نیتان قصا  
میفرخت اجری را و اگر چه این نوع در کلام کبار  
استادان واقع شده است لیکن شخص منصف دانند  
که حق آنست که گفتیم در کلمات مشوره اگر غرض حکایت  
حال و اطلاع مستمع از حقیقت احوال باشد مبالغه  
مطلقا مردود است و اگر مقام تعریف و تثنی باشد

بجایستی که منع داند که غرض عرض حقایق حالات  
نیت مبالغه از صنایع و سخن است و مبالغه در  
نوع بود **اول** آنکه مبالغه در امری باشد که عقلاً محال  
باشد **شعر** شود که آهن چو دریای آب اگر  
بشنود نام افزایب **شعر** کی بر فرازی که نعل تو  
همی بود بر دیت و پای مرا کب کوی پیشی که  
اموال قارون همی میکشد از کاب کاب  
و آنرا **خلو** خوانند و آنرا اگر مر دو و شمرند دوم  
آنکه نزد عقل محال نباشد ولیکن مستبعد عقلی باشد  
**شعر** حیرت نظایب است که گمان خاک از تاب  
آفتاب حوادث امان دهد **شعر** دست خجرت جهان

لور کز

۷۶  
که چو گشت سخنان باشد چنان قسط سالند اندر  
که یاران فراموش کردند سخن و از اغراق مانند **سیم**  
آنکه نه محال عقلی باشد و نه عادی و نه مستبعد  
عقلی چو هم مافوق بر جمال تواند فرم جلیش  
دل شود با قامت مانند تو آدمی در آفاق  
محکم نبود پری ندیم و این دو نوع را مقبول نامند  
**سیم** از صنایع معنوی **مبالغه کلامی** است و آن  
چنان است که ایراد شود بر مطلبی و بسلی بر وجه خطاب  
و سخن نه بران نام عقید مانند اهل کلام و این  
کلام محمد حمید را که لا کان فیما الهه الا الله **لقد**  
جمعی از محققین مثل صاحب النخس و محقق تقارانی



از مذهب کلامی مشهور اند و در این سخن تأمل است  
و معتقد اینکه برهان تمام عقاید است بلکه بسیار  
بر این توحید است و این مختصر لایق شرح این  
مذاهب و تفصیل را مقام دیگری است مثال  
**راعی** دستم چه عجب کرت بدان نزد یاد و  
و لم از تو بدمان برسد سلطان در دل غم  
دو بیت است **دست** دستم دوست من سلطان  
و این دو بیت اگر در مدح حضرت اسد الله بودی  
برایه گفتی که مذهب کلامی است قطع کنرا مدح  
ممکنات نداشت **دست** خالفت تو را خلاق  
وادی ابایی سبقت قبل قبول مادر چاکه ز سلطان

مستقیم

۷۸  
بیت یکم از مسنین منوی حسن تعلیل است و آن  
چنان است که چربی را علت امری حادث قرار دهند که در  
حقیقت علت آن نباشد بلکه محض ادعا باشد مثال در آن  
شمس را قی خون بگوید مردی بگوید که کیو بر بر  
شب طریقه کرده و در آن صبح برود و نفسی در او گریبان  
شعر روزی که شد به نزهه سران بزرگوار خوشید  
سر بر نه برادر کوب و هر که چربی را بطریق مشک  
در علت ایراد کنند آنرا محض حسن تعلیل شمارند  
**خواجه حافظ** نیز گویند **دست** در روز داری  
کاین محقق و در فعل در کار او رسد **بیت** دوم  
از مسنین منوی **تقریب** است و اینچنان که

و متعلق باشد و ثابت شود از برای اول حکمی و از  
برای ثانی حکمی دیگر که شعر بر تفریع ثانی باشد بر اول چنانکه  
گوید حدت شد سر باده طرقت چنانکه صحبت شد باشت  
نعت بخلاف این که گوید زیدمان خرد و بدش سوار شد  
**بیت** و سیم از صنایع معنوی **تاکید صریح** است بحر  
که شبیه بهم باشد و آن بر دو نوع باشد **اول** آنکه  
نهی شود عیب از چیزی و بعد از آن اثبات شود از برای  
او صفتی معروض در صورت عیب که همان نهات معروض باشد  
مثل **لا عیب فیم غیران** سیوفهم بهن غول من **فراع**  
**الکتاب** یعنی هیچ عیب اینان نیست که اگر کسی بگوید  
ایشان دندانها زده اند شده از بسکه بر فرق سواران زده اند

**دوم** اینها اثبات شود از برای شخصی صفات با صفت  
محدود و مستلزم شود از آن امری که آن نیز موجب  
مع و دیگر باشد **قال** صلی الله علیه و آله **انا افصح العرب**  
بیانی من قریش یعنی منم افصح از تمام عرب مگر آنکه  
من از قریشم و حال آنکه قریش از عرب افصح است  
**قال** تعالی **لا یقیمون قبالنوا و لا یأمنون الا قبالا سلا**  
سلا **بیت** چهارم از صنایع معنوی **تاکید قلم** است بر  
و جهی که شبیه بهیج باشد نظیر آنچه در تاکید معروض گذشت  
مثل آنکه گوئی زید هیچ خوبتر ندارد مگر آنکه هر که باو خوبتر کند  
در عرض بری بیند و مثل آنکه زید عامی است لیکن با  
خواه است **بیت** پنجم از صنایع معنوی **استثناء**



و این چنان است که امری را می بروجی که مستحق مرگ  
باشد چنانکه کوفی فغان سلطان مشربی نیست کوی دولت است  
چرخ شد سلطان به نسبت مشربی دولت او این مرگ لازم  
دارد و مرگ دیگر را که سعادت دولت باشد چه نسبت نشاید  
مگر امری مبارک و پسندیده را **بیت** از صنایع منوی  
اوج است و این چنان است که ایراد شود کلام بروجی که با  
افاده مقصود و خواسته مقصود مرگ باشد و خواه غیر آن اشاکند  
مطلبی دیگر را چنانکه کوفی در شب فراق با خود در پی نهایت  
خوشی را سوار کنم که بعد از افاده معنی مقصود دلالت کند  
بر اینکه شب فراق را نهایت نیست **شعر** چون شب بحر تو بودی  
کاش بهای وصال تا محروم با تو در حیات خویش را

۸۳  
**شعر** بی اعتبار پیش تو خلقی بجزم عشق و چاره میلی از نه  
بی اعتبار که در حقیقت اوج دوستی است که فواید است از  
سایع منوی لیکن چون قوم مخصوص و قوم آن را و نوع  
شعور اند بودند نسبت ایسان و نوع شعور شد **بیت**  
از صنایع منوی توجیه است و این چنان است که ایراد شود  
کلام بروجی که محتمل باشد معنی که هر دو مساوی در ظهور  
و خفا باشند چنانکه در اینجا هم بان اشاره شد **شعر**  
خانهاشان بند و نه نیست یار باین هر دو را برابر کن  
**بیت** غلطی عمر و قیامت عینیه سواد یعنی عمرو  
که مردی واحد همین بوده از برای سن قبائی و وقت  
کاش و چشم او را بر شدی که محتمل است دعا و تضرع را

تفاوت مگر آنکه قرینه بر احدی باشد و بدانکه در توجیه شکر  
کلام دومین مضمون مساوی در ظهور و خفا ضمیمه باشد پس  
آن دو معنی مساوی و غیر متباينند لازم آید که نه داخل در  
ایهام باشند و نه در توجیه و آن را صفت مبلغة بترجمه اند  
**بیت ششم** از صنایع مثنوی **نکته** و آن چنان است که ذکر شود  
در مقام مدح چنانکه گوئی یکی از محاسن تو این است که هرگز  
بداد فقیری نرسیدی یا گوئی که اگر خواهی محتسب خوش  
شماری اولی اللهمای خویش را بشمار و ابرار مع از کلام را  
معنا بیست که ذکر شود در مقام مدح چنانکه گوئی  
یکی از محاسن تو این است که اگر خواهی محتسب خوش  
شماری کنی دست تو نهی است لیکن قوم آنرا نه در این

نوع نه در نوع دیگر ذکر نموده اند **بیت هفتم** از صنایع مثنوی  
**تجلیل الفاظ** است و چون این نوع صفت در کلام الهی  
واقع است سکاکی از روی ابسوق المعلوم مقام غیر المعلوم  
نام نهاده و آن چنان است که براد شود مطلب معلوم مانند  
مجهول قال تعالی انا و ایاکم لخلق بدی اوفی ضلال  
مبین **شعر** این بی یا سرور منی برقرار آمده ای  
ملک در صورت آدم بدیدار آمده جن و ملک براد میان  
نوحه میکنند که با غری اشرف اولاد آدم است **سیم**  
از صنایع مثنوی **الطبی** بفرستادن چنان است که بگویند  
بر بخت سنبل و در طعنه تلطیف تلک گفته شود چنانکه چون  
طیخ از میسر برسد که در حق طالع سردار چه خواهی کرد و آ



کوه که فرو افغان لعل هبتا کن یعنی سینه او بر کمال تو  
 سؤل اربع است به خبر دیگر قال تعالی بسئلوا عن  
 الانامه قل بی موافقت الناس و این نوع را از صنایع شمرده  
 لیکن چون دانستن آن لازم و در کلام خالی از حسن است  
 ایراد نمودم گویند وقتی سلطان محمود با ایا در خلوت  
 خفی گفت جمعی از شرفان حضرت سلطان بی از او پرسیدند  
 که سلطان چه گفت جواب گفت از سلطان پرسید گفتند با  
 نخواهد گفت گفت چون میداند که من نیز بنما نخواهم گفت  
 من گفته سید **صالح سنوی** اطراوات و آن  
 چنان است که ایراد شود نام شخص و پدر آن او نیز قریب  
**الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم** یوسف بن یعقوب بن

محمود

۸۶  
 یعنی **ابن ابراهیم سنوی** که به کهنه و سیاه و کلاه و کعبه  
 گویند که فرنگس افراسیاب **داد سی قیوم** از صنایع سنوی  
**قال به جلیست** و آن چنان است که لفظی که در کلام غیراً  
 بر طریق مقصود او محمول شود و آن بر دو نوع است **اول**  
 اگر واقع شود در کلام غیر کلماتی از برای شخصی و توان آن  
 ثابت گشتی از برای غیر او و منحصر بلفظی و اثبات  
 کلام قابل نشوی چنانکه در کلام مجید واقع شده قال تعالی  
 ليقولون لمن رجنا الى المدینه ليجرجن الاغرمنا **ثانی**  
 یعنی گفته که هرگاه برگردیم هر آینه بیرون کنده آخر قوم  
 اول قوم که ایشان در کلام خود آخر را کلمات از توین  
 ساخته و اول کلمات را از مؤلفان یعنی بعد از مراجعت ما

مرقه  
 سنی  
 کلام

اول

مؤمنان را اخرج بگنیم پس حضرت حکیم در کلام حکیم فرقی  
 که ایشان در حقیقت از برای خود اثبات نموده بجهت خداوند  
 رحمن و جناب رسالت و مؤمنان که اثبات فرموده و  
 شتمش از برای نفعی و اثبات در قول گفته شده و فرمود  
 وَلِلَّهِ الْغَنَّةُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ ویم آنکه واقع شود کلاماً  
 غیر لفظی که حمل دو معنی باشد و یکی از آن را منکلم اراده  
 نموده و توان را حمل کنی بر غیر مراد او چنانکه شخصی در اول  
 طعام خوردن گوید سیر خوردم معنی سیر مقابل یا زود  
 آن را بر مقابل گرفته حمل نموده گوئی سیر است دیگر مخور و مخی  
 بزرگ یا خواست یکی از معنی آن خود طعامی عنایت کند عرضه  
 داشت که از محنت تو سیرم فرمود چون تو از محنت مایسری

ما

ما نیز از خدمت تو سیراریم این چند بیت چون از اسنکه  
 و نهایت اختیار داشت مرقوم شد و آن خوانی چشم  
 دروغا نکانونه و لکن للافادی و خلعتهم سها  
 سنایات نکانونه و لکن غی قوادی و قالوا قد صفتنا  
 فلوب فقد صدقوا و لکن عن دوا دی در شرح صفت  
 مزبور مذکور است در ابیات اول چون لفظ محمول بر غیر  
 معنی مقصود بحسب فم شاعر در کلام او بوده و در آن  
 شرط شده که لفظ مسطور در کلام باشد از قول بوجه کند  
 و در ریت که از ملحقات قول بوجه شمرده شود این بود  
 آنچه مقصود از ایراد صنایع معنوی بود اما صنایع  
 آنچه در این ساله مذکور میبود بجهت تفریح است اول از صنایع

نسخه  
کتاب

اول



لفظی جاس است و آن بر چند نوع است و قوم مطلق بجا  
یکنوع از صنایع لفظی شمرده و آن را منقسم باینواع نموده  
انواع در ذیل او ایراد نموده اند و با بجهت سهولت هر یک را  
جدا جدا ایراد نموده نوعی از انواع صنایع لفظی شمرده گوئیم  
**اول** از صنایع لفظی **جاس نام** است و آن چنان است  
که دو لفظ ضمایر یکدیگر باشند در تمام حروف و ترتیب و عدد  
و حرکت و سکون و هر دو اسم باشند یا فعل یا حرف شعر  
برام که کوریکوفی و ایم دیدی آخر که کور برام گرفت  
آن شتری خصال که از اینجائی برسد جواب ده که باین شتری  
دوم از صنایع لفظی **جاس نام مستوفی** و آن مثل این است  
مگر آنکه با هم در نوع کلمه متفق نباشند یعنی یکی اسم باشد و یکی

و دیگری

و دیگری فعل مثلاً مثل شعر **بسرک سلطان چنین گفت**  
که خبری بواقی در ذوق **مملوک** ما به شیران وی شیر علم  
حیوان از باد باشد و بدم حیوان پیدا و پاید است  
جان فدای نگه پاید است **سبب** از صنایع لفظی **جاس**  
**جاس نام** است و آن چنان است که دو لفظ متحد باشند  
ذات و ترتیب و حرکت و سکون حروف یکدیگر مفرد باشد  
و یکی مرکب مثل شعر **هر که دران کرد مر جان مرا بر درو**  
کنج و مر جان مرا در صورتی که مر جان اول نام کنیز چنانچه  
بعضی گفته اند نباشد و الا از انواع اول باشد مثال دیگر  
خواجده در بر شرم و مادر کلیم عاقبت ایدل همه یک کلیم است  
اذا ملک لم یکن داهیه فده بدولته داهیه و اگر

اولی شری

شعر

م  
شعر

جناس ترکیب بر یک صورت نوشته شود از آن معروف خوانند  
 شعر ماقی ازین باد منصور دم برک و بر زین صند  
**چهارم** از صنایع لفظی جناس نام مفرد است چون مشتری و مشتری  
 چنانکه گذشت پنجم از صنایع لفظی جناس نام محرف است که در  
 لفظ مزبور در جمله مورد مکرر موقوف باشد مکرر میات  
 مثل آنکه یکی از حروف مفتوح باشد و نظیر او مضموم یا  
 ماکن و بر این قیاس **محرز** از زلف یار در دهم تار کرد  
 خارج خوش پیش غنم خوار کرد **جبهه البرد جبهه البرد**  
 ایضا البتة شرک الشرک و درین باب حرف مشدود را  
 بمنزله حرف مخفف شمرده اند ششم از صنایع لفظی  
**جناس قس** است و آن چنان است که دو لفظ مزبور

در رفع

در رفع و ترتیب و بیات حروف متفق باشند لیکن یکی  
 آخر و دیگری زاید باشد و آن بر شش قسم باشد زیرا  
 که زیاده یا بحرف واحد باشد یا زیاده و بر سه نظیر  
 یا در ذوال باشد یا در وسط یا در آخر کلمه چون سرود و در  
 و دشت و دانت و دوده و دواب و چون سار  
 و انکار و بر این قیاس و اگر زیاده در آخر کلمه باشد  
 کلاه باشد که آنرا سلف آید و کلاه باشد که اگر زیاده  
 یک حرف بیشتر باشد آنرا ندیل خوانند **هفتم** از صنایع لفظی  
**جناس مضارع** است و آن چنان است که دو لفظ مذکور  
 در یک حرف از حروف مزبوره مختلف شوند و لیکن بقایای خارج  
 چون لعل و گل و بحر و بحر و شب و غم و غم از



صنایع لفظی **جاس** است و آن همان جاس مضارع  
 مکرر که دو حرف مختلف متقارب **جاس** باشند چون زمره  
 نهم از صنایع لفظی **جاس** است و این جان  
 که دو لفظ در تمام امور مذکور شوق باشد که در ترتیب حروف  
 و آن بر دو نوع بود اول قبل که ترتیب حروف تا می  
 باشد یعنی آخر اول و ما قبل آخر ثانی و ما قبل او ثالث  
 و بر این قیاس چون قحطیه و به طحق دوم آنکه قبل  
 بعضی از حروف باشد چون طالب و باطل و ناهی  
 و جانی و هم از صنایع لفظی **جاس** محسوب است و آن  
 چنان است که یکی از الفاظ **جاس** قبل در اول مصرع  
 باشد و یکی در آخر مصرع یا در آخر بیت باشد **مصرع**

۹۴  
 لوح آثار الهدی من کشفی کل حال زد هم از صنایع  
 لفظی **جاس** **مصرع** است که هر یک از اجزای **جاس**  
 که مذکور شد متصل یکدیگر واقع شوند و آنرا مکرر و  
 مرود و تکرار خوانند قال تعالی **جَنَّكَ مِنْ سَبَابٍ**  
**بَنِيَّ** یعنی که بسا و نیا که **جاس** مضارع است  
 با هم متصل واقع شده معادیه نوشت بهجت  
 شاه مردان و امیرنومان که علی هدای علی قدری  
 حضرت در جواب مرقوم فرمود که **خُوكُ خُوكُ فَصَارَ**  
**قَصَارُ** و **لُكْتُ فَاخِشَ فَاخِشَ فَهَلَكْتُ فَهَلَكْتُ**  
 تهدی تهدی یا آنکه تهدی بهذا یعنی مرقوم ساخته  
 نورانغت تو پس گردیده غایت آن مذلت تو پس

برتس از قیام افعال خویش که شاید بدایت باید بان  
 یاراد باید برادر است و اگر یکی از اقسام جناس  
 اول مصراع اول و یکی در آخر همان مصرع واقع شود آنرا  
 منتهی با همی نموده اند و حال آنکه آن نیز یکی از قسمهاست  
 لفظی است و از قسم از صنف لفظی **ملحی** **مجانس** است  
 که هر یک از اقسام جناس که مذکور شد متصل یکدیگر واقع  
 شوند و از آنکه هر دو در دوین خوانند و آن بر دو نوع است  
 اول که دو لفظ که با هم از یک سببه مشتق شوند با هم  
 مجتمع آیند چون ارقم و قرقم در قول تعالی و اقسیم  
 و جهک للدين الیم و هم آنکه جمع شود میان دو لفظ  
 که با هم در حرف مشابه باشند و بطایر چنان نماید

که اگر

که از یک سببه مشتق اند و آن چنان باشد قال تعالی  
 اِنِّیْ لَعَلِّکُمْ یَعْنٰی الْقَالِیْنَ که قال و قالین **مجانس**  
 چنان نماید که مشتق از یک سببه اند و قال از قول و  
 قالین از فنی که بمعنی غصبات مشتق است و سیر و هم  
 از صنف لفظی **رد الفجر علی العدر** است و آن اگر در  
 شعر باشد همچنان است که دو لفظ مکرر در مجانس با  
 ملحی **مجانس** یکی در اول فقره باشد و یکی در آخر قال  
 تعالی و یجشی الناس و الله الحق ان یحیا و تمثال  
 و کبر سابل اللسیم برج و دمنه سابل و اگر در نظم باشد  
 چنان است که یکی از الفاظ مذکوره در آخر نیاید  
 و دیگر در اول مصراع اول یا در وسط یا آخر مصرع



اول در غیر مطلع مروف یا در اول مصرع نماید مثال  
 فراد کسی نمیکنی گوش پیش که کنیم از تو فریاد  
 بالایی چنین اگر در اسلام گویند که دست زیر و بالاک  
 شکی چون بدو انکشت در خیز بکنید بر ساراید مسلم شد  
 انکشت **طرز** بیاض سارکت نعلی داودی  
 که رخ گل چو سلیمان بشناسار کند چهاردهم از صیغ  
 نفی **صحیح** است و آن در شعر جان است که ایراد  
 شود در آخر دو فقره یا بیشتر الفاطی که بر یک قافیه باشد  
 و در نظم پنجم است که بار ای مصرع در غیر مطلع  
 یک قافیه باشند و در مطلع بار اول مصرع اول  
 و بار اول مصرع نماید بر یک قافیه باشند و مثال هر یک

در مصرع

در ضمن اقسام بیاید و صحیح بر سه قسم بود **اول شعر**  
 که در لفظ صحیح در وزن مساوی باشد چون وقار و الطوار  
 قال قاتل ما لکم لا ترجون الله وقاراً وقد خلقکم اطواراً  
 و مانند ضنا و جاجا که در این شعرات **شعر** کرده در آن  
 خرم ضنا صید کورمان چند با شاخ کوزن آمد هوا  
 اینک خون مار آمده و چون مطلع بهین قصیده  
 عیدت و پیش از بجم مژده بخار آمده بر جرح و دشن  
 جام جم بکنه نیمه دبار آمده **دوم ترصیع** و آن پنجم است  
 که تمام یا اکثر الفاظ دو مصرع یا دو فقره بر یک وزن و  
 یک قافیه باشند **ثانی** گوید ترک سلاجی میخوان  
 تا حور بر خوان آید خون سلاجی پیشان تا نو

مطلع

رسم

چ

در جهان آید **شیخ محمد بن ابی بکر** مدد آنکه خرد و گشت به  
آنکه مدد و است **سبب** متوازی و آن چنان است که  
نه نام و نه اکثر بر یکوزن نباشند قال تعالى فينا  
سدر مفرجه و اکواب موضوعه و تمارق مصفوفه  
**شعر** ان ابوی شیخ بین مار شکم سوراخ بین  
افزونگر گستاخ بین لب بر لب راند و بهترین حج  
در خراشت که فقرات با هم مساوی باشند قال تعالى  
فی ندر محضود و ظل مضود و ظل ممدود و اگر  
مساوی نباشد بهتر آن بود که تا به طول باشد  
اول قوله تعالى والنجم اذا هوى مانند صاجکم  
و ماخوی **بر آنکه** در کلام الهی حج المطلق ننمایند

میکند

بیک آنرا و اصل خوانند و بنای حج بر سکون آخر است  
که اگر آخر فقرات منتهی باشند آنرا حج نخواهند و از  
القول حج است **تفسیر** که به حج در یک صریح باشد و صریح  
دوم راجع باشد یا بر حج جدا گانه باشد شعر میر و با  
میر و هم تا یکجا سر سیم بارگاهانند کردن مآورد  
باز در حج از صنایع لفظی موازنه است و آن چنان است  
که کلمات دو فقره یا بیشتر با هم متوافقی باشند و وزن  
و مخالف دره فیه قال تعالى و تمارق مصفوفه  
و ندایه **مثنوی** **شعر** هم از صنایع لفظی **قب**  
است و آن چنان است که چون کلامی را از حرف آخر  
گرفته ترتیب با اول رسند بدان کلام شود که بود

قطر



تولد تا کل فلک وقال تعالى وربك مکبر  
 از صنایع لفظی تشریح است که از تشبیح نیز خوانند  
 و آن چنان است که شعر بماند بر دو قافیه که اگر بر یک  
 از آنها حذف کنند شعری تمام بماند مثالی بافضل  
 بخاطر نیست و بعضی آنرا دو قافیه بین در میان میارند  
 و آنش مشهور است آنست که بنامی شعر بر دو قافیه باشد  
 پس محقق در دو سخن و دو قافیه بین گفته باشد  
 ای کل تو عیار بار و دلم افزون شد صد خار  
 ای بت چمن جای و جسم تان پیش تو بجان شد  
 دیوار دار محکم از شکست ناشایران دارم از  
 اندیشه اشعار عقد از صنایع لفظی نظم لایزال

و آن چنان

و آن چنان است که التزام کنند قبل از روی ذکر حرف واحد  
 و روی حرف است که بماند آشفته بشود بر آن قصیده و  
 غزل چنانکه گویند قصیده لایزالیه و امثال آن چنانکه  
 در قوافیه مایل مثلاً التزام یا قبل از لام نموده قایل و لایل  
 قافیه آورند و مثل شکل و قبل را با آنکه قافیه است نیاورند  
 جامی دیگر لزوم مالا یلزم گوید الا ای باو شبگیری کن  
 علی نکت المنازل والملاصل بگوید بر محل نشینم که  
 ای نکر ب شیرین نایل قومی نوشی ب طرف شب جامی  
 کج محنت و غم زهر قاتل که ذکر التزام یا قبل از لام نمی  
 لزوم مالا یلزم بدی چنانکه قوافی را بر این سباق آوردی  
 که نایل و مایل و لایل قال تعالى انا الیتمم فلا تقر

اما التثانی علامه این بود آنچه از صنایع از صنایع معنوی  
و اصلی ذکر کرده اند و این صنایع و معنی مستحسن است که  
معنی بروچی که باید و شاید را داشته باشد که اگر محض  
صنایع باشد و معنی را چندان امتیازی نباشد اصحاب  
دانش آنرا هیچ وجه اعتبار ننمایند **تعیین** بدانکه چون  
شخص خواه در نظم و خواه در کلام دیگر بر خود بندد و از آن  
سرف و انحال خوانند و این عمل در نظر ارباب هنر نیست  
یعنی است و اگر مصنفون مخصوص بدگرایی باشند و آنرا برداشته  
و بر غیر لفظ نادیه مطلب نمایند آن را نیز سرف خوانند  
و اند و اگر مصنفون مذکور را اندک تغییر دادند یا الفاظ  
دیگر ذکر کنند تنبیح آن کمتر بود لیکن باز مردود است

در امجد

و اگر مضبوط از مصنفون دیگر اخذ نمایند آن را اقتباس  
نمانند و این اگر چه چندان قبیح نیست ولیکن چندان هم  
مستحسن نیست بلکه وقتی مستحسن است که خواص اندیشه از  
بحر بی پایان معانی که هر ی بیج بدست آورده بمان  
بلوغ و عبارات فصیح تعبیر نماید و لالی سخن را اویزد  
کوشش منتهای سازد لاف از سخن چهره توان زد آن  
خست بود که بر توانی کم گوی و لطیف گوی چون در  
کر گفتن آن جهان شود پر و سبا باشد که بعد از تأمل و  
بکفر مضبوط بدست آورد و نداند که دیگری قبل از او  
چنان مصنفون را در نظم یا نثر آورده و حال آنکه دیگری  
اول این معنی را بسته آنرا توارده خوانند و بعد از اطلاع



باز خواندن از خویش قبح است و فعل از افعال مستحسن  
عفت و عین سخن نه صد هر مرد و زن است بلکه حق و تمام  
اینست که این سخن تعلیم و تعلم نبرد نیاید و هر کس با لاف  
سخن سخی و سخن شناسی نماید امریت غریبی و موافقی  
داتی و این همه سخن که نوز دل ناید نذر و چکر کرات  
از او آید ندارد و اما ایراد معایه مبتدله که هر کس داند  
و ایراد آن تواند صاحب هنر آنرا پسندیده نیست و بسکن  
بعضی مضامین که شیاع آن از سر حد کمال گذشته چون  
تشبیه دبران بشیر و کریمان بابر مطهر ماه رخا و کجور  
و نیز گان بچشید و امثال آن ایراد آنها مناسب نیستی لکام  
گردد بر صاحبان فطن حقیقت این سخنان روشن است

و حسن

واجب است بطول نیست هر طبعی را قدرت نیست و هر کلام را  
منقصی است بلکه بطول سخن که این سخن جانفش از قبضات آورد  
فروضات الهی روشن است ما خوانده خوانان و نا گفته  
شنوا و احوال احتیاج برانستن هیچکدام این امور نیست  
و میار طبع بگشاید و نقد و قاف معانی کافی است یعنی  
که ما خوانده و قرآن در دست کتب خانه هفت ملت است  
و باز جدا که لب کلام حسن که در مقامی نامناسب قبح است  
و بسیار سخنان را بیکدیگر که در محله موافق حال بزبور کمال گفته  
و همچنین طرازا ادای معانی را بسطی است که شرح در  
نیاید روزی مساوی که در دست نژاد سخن بود از این  
پرسیده که این را چه جمع بندگان گفت مساوی که از ملوک

ملعون پرسیده الغور گفت ضد محاسنک نهاد  
 دو عبارت با تشابه معنی از کجا تا کجا است یکی از هفت  
 در خواب دید که در انهای او تمام ریخت از منبری شیر  
 خواست گفت تمام اقربای یغیغ خواهند مرد و او را خوش  
 نیامد سیاست کرد از دیگری پرسید گفت عمر حلیفه  
 از تمام خویش او بیش است و مرا خوش آمده جابزه  
 داد و با باشد که سخنی بعینه از شخصی در غایت مدح و  
 دیگری در نهایت فم باشد چون مخرو سخنی در یک و  
 منضمات گوید از او خوش نیداست و اگر امام عجم  
 گوید ازنده اعتبار ساقط شود و با باشد که خاستگی  
 مایه نجات باشد و گاه باشد نشاء پلاک شود معصیت کن

که این است

که از یک گفتنگ بشود زنار این تحت الحک باز  
 بزرگ فرماید دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن وقت  
 گفتن و گفتن بوقت خاموشی و سخن غامزه نشود و  
 عیان اختیار از گفت گرفت از بیم لطاف عطف عنان  
 بصورت مقبول لازم آمد اللهم اجعل لی سنة حسنة  
 و کلام حق فائده در بیان تشبیهات و تمثیل تشبیه  
 حاصل ساختن چربیت چربی در امری بواسطه ادب  
 از ادوات مینماید مثل زید کالاسه اولر امشبه خوانند  
 و دویم را مشبه به و ما به لا شراک را وجه تشبیه ادوات را  
 الت تشبیه و مشبه به یا هر دو محسوس باشند  
 که یکی از خواص ظاهر که لامسه و با صر و دانقده و شامه

تمه  
تشبیه



و سامت درک شوند چون تشبیه بدن بحر روی  
 بکل و آب و این بقدر و زلف بسبیل و او از کوس برود  
 مثال آن با هر دو مقول که محاسن مذکور در آن شود  
 چون تشبیه کدانی با ای و قناعت یکمیا کرمی درین  
 قیاس با یکی محسوس و دیگری مقول چون تشبیه اصل  
 بکرک و خطرتن نیکو و **در تشبیه** یا محسوس بود چون یک  
 در تشبیه روی بکل یا مقول چون شجاعت در تشبیه نیکو  
 شیر و چون دو طرف تشبیه یعنی مشبه و مشبه به هر دو  
 محسوس باشد چنانکه در باب استعاره گذشت و تشبیه  
 ممکن باشد که محسوس باشد و مقول چنانکه در مثال  
 مقدم است و آنکه هر دو طرف با یکی مقول باشد

منعبر

و تشبیه غیر از امر مقول ممکن باشد چنانکه واضح است  
 باز بدانکه در تشبیه یا امری باشد مقول یا مخیل مقول چنانکه  
 گذشت در بدیهه کلاس و مثال آن مخیل چون تشبیه  
 آنش شیل در آب منجر شراب در پیاله بلورین در میان  
 منجلیه مشرک بنیها انوری گوید آنش شیل در پیاله در تشبیه  
 کریمه سی بجو ا. از س قیاس یا غوی باز بدانکه در تشبیه  
 با تمام حقیقت طرفین باشد چون تشبیه نیکو در تشبیه  
 و ثوبه ثوبی در نوع با جزو حقیقت طرفین باشد چون تشبیه  
 انسان بفرس در جوانیت و ثوبه ثوبه در جنس یا  
 خارج از حقیقت طرفین باشد چون تشبیه رخساره بگل  
 در یک و لب بشکر در طعم و برای قیاس باز بدانکه لای

مقصود از تشبیه اثبات امکان امریست که انرا از برای  
تشبیه ثابت ساخته باشند چنانکه گویا قوای بشری دار  
البشانی نیستی مثل ملک که از خونت و از او نیست  
انوری گوید در جهان و از جهان بشی همچو صحنی که در آن  
و گاهی غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد چنانکه چون میوه  
نور شود و علم آنرا خواهی یا کنی گویا چون شکر است  
و گاه باشد که مقصود از تشبیه تفریق و اثبات منفی باشد  
در تشبیه چنانکه تشبیه کنی کاری یا حاصل و یا شرط بنفش  
بر آب و طلب سیراب نظیر و قهجمی کس در سخن میگوید  
بهره مالک سیرخ و کبیا میباش او در این مقام مشبه باید  
اقوی باشد باشد مکرر اول که اشربت لازم است

و گاهی

و گاهی غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد در  
قوة و ضعف و زیاده و نقصان چون تشبیه و شباه  
برنگ گلخ در وقتی که مقصود شدت و ضعف رنگ است  
نه اصل رنگ و در این نوع تشبیه به اقوی و اتم نماید  
و لیکن باید استر باشد و گاه باشد که مقصود از تشبیه بیان  
مشبه باشد چون تشبیه چشم بچشم آبرو گاه باشد  
که غرض از تشبیه تشبیه باشد چنانکه گویا تشبیه  
صورتی برادر را بخواجی که مرغی بران قمار زن  
انوری گوید زحیم جره را ریشی است بر دور و چنانکه  
تو گویا عجب بوی بر کس گویا نیستی اسری دارد و کل  
بر جای مونی رسته دور از دم کمس گویا بر طرف



که وی خاک ویدی در این مقام شش لاله بر شتر  
 در دو کلام بر یک از آنهاست فایده و هیچ  
 در یک کلام راجع به شش باشد چنانکه دانستی و لای فایده  
 راجع به شش به کرده و آن در دو موضع باشد یکی آنکه  
 بوم اندازی که ناقص تمام است با آنکه ناقص راجع به شش  
 و کامل راجع به شش خوانند شعر بنفشه  
 در کنار جو باران چون که در لب سیمین خداران  
 دیگر آنکه عرض بیان اهتمام به شش به باشد چنانکه  
 گرسنه قفس ماه با روی چون آفتاب را نشیبه کرد بان  
 کند از جهت اظهار کمال شوق بنان و اگر هیچ طرف راجع  
 یکی از امور مذکور نشود باید ترک تشبیه کرد بنویس

در میان

در میان قرار داد پس معلوم شد که تشبیه بحسب عرض  
 شش نوع باشد فایده در شش نوع از آن راجع به شش  
 دو نوع راجع به شش به **باز بدان** تشبیه اعتبار طریقی  
 یعنی مشبه و مشبه به منقسم شود به چهار قسم تشبیه مفرد  
 مفرد چون روی کل و مرکب مرکب چون ماه و در پاره  
 و خود در کتاب و مفرد مرکب مثل بیت **و کان حمز**  
الشقیق اذا التوتب او التعتد اعلام یا قوت سترن  
 علی الخ من زبرجد و چنان نماید که این تشبیه  
 مرکب است مرکب چنانکه مشبه لاله و حرکت سحر و در لاله  
 و ساقه سزاو باشد تشبیه مرکب مرکب خواهد بود لیکن  
 مشبه لاله در حالت فروراست مرکب از امور مذکور

و فهم آن محتاج است باندک آگاهی چهارم تشبیه مرکب  
 بفرهنگی که در عکس مثال مذکور باشد و باز تشبیه  
 طرفین بر چهار نوع باشد اول **موقوف** که مشبه مستند  
 ذکر شده و بر همان ترتیب مشبه را ذکر کنند چنانکه  
 گویند روی و موی و قامت او کل است و سبیل و ...  
 دوم **مردود** که مشبه بر ترتیب مشبه ذکر شود نظیر  
 و نشر شوش چنانکه در مثال مذکور کل را شلا موداری  
 نیم شود که مشبه مستند باشد و مشبه به واحد  
 چنانکه گویند موی و خال او چون منکبات چهارم  
**جمع** که مشبه واحد باشد و مشبه به متعدد چنانکه  
 روی او چون کل است و آفتاب و آتش با **درج** و تشبیه

ع

بحسب وجه تشبیه منقسم شود به دو قسم اول محل که در تشبیه  
 در آن مذکور نباشد و در ایحال باید که مستمع را علم بود  
 بواسطه معلوم بودن یا قرینه باشد مشبه در صفتی  
 باشد تا محل کند و در تشبیه را بر آنچه در مشبه است از  
 ذاتیات و عوارض حتی الامکان مکرر و بلیغ مخرج صفتی  
 صفات باشد مثال زید مثل شیر است که در تشبیه  
 شتر در صفت شجاعت باشد که اگر شتر در این صفت  
 نزد مستمع معلوم باشد نباشد باید محل شود و تشبیه  
 آنچه در شیر است از حیوانیت و افراس و شجاعت  
 دوم موی و چنگال و غیر ذلک مکرر آنکه در بلیغ یا قرینه  
 دلالت کند بر آنکه دوم مثلاً او نسبت پس اگر گویند

اول



مثل عمارت با عدم تعیین وجه شبه نزد مستمع باید  
 زید را مشابه با غرور در جمیع صفات حتی ثوب و ثبوت  
 قرار داد الا آنکه دلیل بعضی را در اینجا از وجه شبه  
 و این اعموم شبیه خوانند فاختطفه دوم مفصل  
 چنانکه گویند رخسار تو در رنگ مثل گل است باز شبیه  
 باعتبار وجه شبه منقسم شود بدو قسم اول تمثیل که وجه  
 شبه و معنی باشد نترخ از امور متعدده جمعه قال قائل  
 مثل الذین حسدوا النورۃ ثم لم یجکوا کتمیل الحار  
 کتمیل استعاره که وجه شبه نترخ است از حار محمول و معنی  
 که بر او بارشود و عدم انقطاع او از آن قائل که  
 بر او چو غدار در دمی کاستی دارد و می دزد دزدان در دمی

و آن را شبیه تمثیل خوانند تا ممتنع تمثیل شود غیره دوم  
 که چنان باشد چون شبیه بودی بخمار یا رنگه که باشد که شبیه  
 و شبیه بود و شبیه و آن شبیه تمام در کلام مذکور باشد  
 چون زید مثل ثمرات در شجاعت و این نوع است ترین  
 انواع بیان شجاعت زید باشد و گاه باشد که وجه شبه را  
 حذف کنند و این بر تراز اول باشد و گاهی آن شبیه را  
 نیز حذف کنند چنانکه باقریند گویند شیر را گندم و این از جمیع  
 برتر باشد و اقسام دیگر با هم نام برابر باشند  
 چون حذف وجه شبه با حذف آن شبیه اما تمثیل بر آنکه  
 چون گاهی تمثیل شود در معنی مجازی بطریق استعاره که  
 علامه مشایخ باشند در بیات نترخ از جمیع معانی حقیقت

چنانکه از برای مترود در امری گوید نقد دم رجلا و توخر  
 که نشسته شده بیت در امر بیات ترود کسی که بغیر من  
 برخیزد و مترود شود پس یکدیگر قدم پیش گذارد بغیر من  
 و باز قدم بعقب گذارد بقصد برگشتن که ذکر شد. مثله به که  
 تقدم رجلا و توخر آخری باشد و اراده شده از آن مثله که ترود  
 در ای باشد و ترک شد مثله بالکلین بطریق که در استقامت  
 مصرعه گذشت و اثرگاه تمثیل مطلق خوانند و گاه تمثیل  
 سبیل استماره و چون این نحو استعمال در کل استماریج یافته  
 مشهور شود آنرا مثل بفتحین خوانند و شرط کرده اند  
 در استعمال امثال که باید بهیچ وجه از حالت استعمال اول  
 تغییر ندهد و بر پنج استعمال اول باید استعمال نمود

حاکمه

چنانکه ریزه در فصل تابستان یثیری را منابع نموده بود و قوی  
 با و خطاب بالصفیف ضعیف اللین رفت و آن  
 شایع الاستعمال شد و هر امری که سابقا افادی در آن  
 شده باشد پس اگر مردی معامله را سابقا با تو کرده و از آن  
 بر جسم زده باز مطالبه همان مبالغه کند گوید بالصفیف  
ضعیف اللین یکسر تازی تانیت که اگر بفتح خوانی غلط  
 باشد و اگر آن شخص این عبارت را استعمال نماید باقیم  
 تازی حکم باشد و آن مثل نباشد تا تغییر جایز نباشد بلکه  
 آنرا مانع از مثل خوانند و بدانکه چون مثل خالی از آخری  
 نیست لفظ مثل را استماره کنند و در اموری که از برای آن  
 غایت و تعبیه باشد چون حالتی بزرگ و غریب و بعضی



ساجیان و عجیب و غریب عظیمات و واقعه باطله  
قال تعالى مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً یعنی حال  
ایشان که غریب و بزرگست چنان است که برافروزند  
تا آخر که در اینجا مثل فرموده و صفت عظیمه است  
قال تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون یعنی ارضه  
غریب عظیمات و قصه بهشت موعود است و مراد از  
قصه و حکایت است بطریق استعاره تجمیم  
بر آنکه مجاز بر دو نوع است اخوی و عقی مجاز لغوی  
استعمال لفظ است در غیر معنی موضوع له با قرینه چنانکه  
گذشت و مجاز عقی که آنرا مجاز حکمی و مجاز در سناد  
و مجاز در اثبات نیز خوانند اسناد فعل یا سترقا

سوی غیر منقول یا آنکه غیر منقول را نوع مناسب و  
لایمعی با فعل و سترقات بوده باشد با قرینه  
بر آنکه حقیقت در اسناد داده شده مثل قول شخص  
موصد انب الریح البقل که اسناد داده استانی را  
که فعل خداوند جل و علالت بهار که بواسطه زمان است  
لایم فعل و مجوز که اسناد شده و قرینه موصدیت قائل است  
که اگر چه سری یا مجهول الحالی گوید و قرینه نباشد حقیقت  
باشد و مثل نهاده صائم که روزه روزه دار نیست  
و زمان روزه است و هزم الامیر الجند به بدیهی است  
که سپاه با امر میر فتح بلاد نمایند امیر قال تعالی یا  
نمان ابن لی مرعاً و ایضا و اخرجه الارض لثقلها

وایضا فی عیثه راصیبه چه عیثه مرصیه است نه لایضیه  
وامثال ان در کلام مجید و محی وراث خاص و عام  
زیاده از حساب است و اگر گویند پادشاه زید را گشت  
و معلوم باشد که پادشاه بنفس خود کسی را نکشد  
یا قرینه دیگر باشد مجاز است و الا حقیقت الحقیقه  
علی اوله و آخره شکر که این نامه بعنوان رسید  
پیشتر از عمر بپایان رسید این بود آنچه مقصود ایراد  
آن در این ساله مختصر بود و بطول را مقامی دیگر است  
امید که فرزند ارجمند از ان بهره و بر که را بر نفس خاتم  
و سیاه کاری نامه نظر افند قلم عفو بر جریده خطا یا کند  
و روح فقیر را بباغچه یاد و نسا و نماید **نظم** بنی سید و دیار

وادی

اردی بشت باید که ما فاک با شیم و خشت تبایج  
بنظم **نظم** رجب المرجب سنه ۱۲۴۴ در بند را بو شهر دینی که  
سکه کار عیثت مدار شرف ارفع و الا ساه را ده فرید و  
و فرمان فرمای معدلت کسر کسری ایوان عدل و داد  
و خانه بر انداز میان ظلم و فساد  
فرمان فرمای حاکمیت فارس اید الله دولته بفرم نظام  
و امام امام عازم بنادر فارس و سواحل عمان گشته  
ساحت بند را بو شهر چند روزی مضرب خیم فرو ری  
اختتام بود و فقیر نیز از مکر بن جنور باهر التورید بود و در کلام  
فرانج بآلیفان پروا ختم با تمام رسید بدین مؤلفه الحقیقه الالهیه  
علی بن محمد اسمعیل محمد محمدی علی اکبر غفر الله لهم و الوالدیم

تاریخ تحریر و نقلی از

کاتب و در



